

رحمن و رحیم صفت مشبهه است بر وزن فعلان وفعیل بمعنی رحمت کننده ولفظ الله مقدم کرده شد زیرا که اسم ذات است و ذات مقدم است بر صفات و رحمن مقدم کرده شد بر رحیم زیرا که مختص است برای حق سبحانه و تعالی پس بنظر خصوص اطلاق بمنزله اسم ذات گردید بخلاف رحیم که محض اسم صفت است وصحیح است اطلاق او بر غیر حق سبحانه و تعالی

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والعاقبة للمتقین

جمیع ستایش ثابت ست خدا را که پروردگار عالمهاست ونکوئی عاقبت ثابت است برای متقیان

والصلوة علی رسوله محمد وآله واصحابه اجمعین

ورحمت کامله نازل باد بر رسول خدا که محمد صلی الله علیه وسلم است و بر آل و اصحاب آن همگنان

بدان اسعدک الله تعالی فی الدارین

نیک بخت کند ترا خدای تعالی در هر دو جهان

که جمله افعال متصرفه بر سه گونه ست ماضی و مستقبل

بدان که تقدیم ماضی بر مضارع بجهت آنست که زمانه ماضی مقدم است و نیز ماضی اصل است و مضارع فرع که بنا کرده میشود بزیادت بعض حروف که مجموعه آن اتین است

ومستقبل وحال وهرچه جز این سه چیز است متفرع است بهم ازین

سه اما ماضی فعلی را گویند که بزمانه گذشته تعلق دارد ومفتوح و

مبنی باشد بر فتحه قلت حروفه او کثرت بلا

(کم باشد حروف آن یا بسیار)

معارض چون فَعَلَ فَعِلَ فَعُلَ فَعْلَلَ

(کرد آن یکمرد در زمانه گذشته)

چون ضَرَبَ سَمِعَ کَرُمَ بَعْثَرَ اما مستقبل

فعلی را گویند که بزمانه آینده تعلق دارد وآخر او مرفوع

باشد بلا معارض چون یَفْعَلُ یَفْعِلُ یَفْعُلُ

یُفَعْلِلُ چون یَضْرِبُ یَسْمَعُ یَکْرُمُ یُبَعْثِرُ

اما حال فعلی را گویند که بزمانه موجود تعلق دارد و صیغهٔ حال همچو

صیغهٔ استقبال است هر یکی ازین ماضی و مضارع چهارده

کلمه بیرون می‌آید سه ازان مر مذکر غائب است و سه ازا

مر مؤنث غائب است و سه ازان مر مذکر حاضر است و سه

ازان مر مؤنث حاضر است و دو ازان مر حکایت نفس

متکلم را است در اول صیغه وحدان حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث

یکسان است در دوم صیغه حکایت نفس متکلم تثنیه و جمع مذکر و مؤنث

نیز یکسان است هر یکی ازین ماضی و مضارع بر دو گونه است

است معروف و مجهول و هر یکی ازین نیز بر دو گونه است اثبات و نفی

بحث اثبات فعل ماضی معروف

فَعَلَ فَعَلَا فَعَلُوا فَعَلَتْ

فَعَلَتَا فَعَلْنَ فَعَلْتَ فَعَلْتُمَا

فَعَلْتُمْ فَعَلْتِ فَعَلْتُمَا فَعَلْتُنَّ

فَعَلْتُ **فصل** فَعَلْنَا

این همه که گفته شد بحث اثبات فعل ماضی معروف بود

چون خواهی که مجهول بنا کنی فای فعل را ضم کن و عین فعل

راکسره دردو حال و لام کلمه را بر حالت خود بگذار تا مجهول گردد

یعنے اگر مفتوح و مضموم باشد اما اگر مکسور باشد حاجت ندارد ۱۲

بحث اثبات فعل ماضی مجهول

فُعِلَ فُعِلَا فُعِلُوْا فُعِلَتْ

فُعِلَتَا فُعِلْنَ فُعِلْتَ فُعِلْتُمَا

فُعِلْتُمْ فُعِلْتِ فُعِلْتُمَا فُعِلْتُنَّ

فُعِلْتُ فُعِلْنَا

فصل

این همه که گذشته شد بحث اثبات فعل ماضی مجهول بود چون خواهی که نفی بنا

کنی مای نفی در اول و در آخر و مای نفی در لفظ ماضی هیچ عمل نکند چنانچه

بود هم بران طریق باشد لیکن عمل در معنی کند یعنی مثبت را بمعنی منفی گردانند

بحث نفی فعل ماضی معروف

مَا فَعَلَ مَا فَعَلَا مَا فَعَلُوْا مَا فَعَلَتْ

مَا فَعَلَتَا مَا فَعَلْنَ مَا فَعَلْتَ مَا فَعَلْتُمَا

مَا فَعَلْتُمْ مَا فَعَلْتِ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُنَّ

مَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْنَا

بحث نفی فعل ماضی مجهول

مَا فُعِلَ مَا فُعِلَا مَا فُعِلُوْا مَا فُعِلَتْ

مَا فُعِلَتَا مَا فُعِلْنَ مَا فُعِلْتَ مَا فُعِلْتُمَا

مَا فَعَلْتُمْ مَا فَعَلْتِ مَا فَعَلْتُمَا مَا فَعَلْتُنَّ

مَا فَعَلْتُ مَا فَعَلْنَا

فصل

این همه که گفته شد بحث نفی فعل ماضی بود چون خواهی که مضارع بنا

کنی یکی را از علامت های مضارع در اول او در آر و علامت

مضارع چهار حرف اند الف و تا و یا و نون که مجموع وی

اتین باشد الف برای وحدان حکایت نفس متکلم راست و

تا برای هشت کلمه راست سه از ان مر مذکر حاضر راست و سه از ان

مر مونث حاضر راست و دو از ان مر واحد و تثنیه مونث غائب

سوال
در اول صیغه مضارع
این حروف چرا زیاده می شوند
جواب چون در میان معنی ماضی و مضارع
تخالف بود خواستند که در میان لفظ ایشان
هم مخالفت شود تا تخالف لفظ بر
تخالف معنی دلالت
کند ۱۲

تا در اصل واو بود اگر واو را بحال خود
میداشتند در مثال واوی و وَوْعِدُ میشد و هرگاه
واو عطف بران داخل میکردند وَ وَوْعِدُ
واو میشد و آن نهایت منکر بود پس خواستند
که بحرفی بدل کنند و چون واو از منتهای مخرج
می بر آید و کلام هم بمخاطب منتهی میشود پس واو را
بتا بدل کردند ۱۲ کذا فی المراح

غائب راست و یا برای چهار کلمه راست سه از ان جمع مذکر

غائب راست و یکی مر جمع مؤنث غائب راست و نون

برای تثنیه و جمع حکایت نفس متکلم مذکر و مؤنث راست

بحث اثبات فعل مضارع معروف

یفعل یفعلان یفعلون تفعل

تفعلان یفعلن تفعل تفعلان

تفعلون تفعلین تفعلان تفعلن

افعل فصل نفعل

این همه که گفته شد بحث اثبات فعل مضارع معروف بود چون

خواهی که فعل مضارع مجهول بنا کنی علامت مضارع را ضمه ده

و عین کلمه را فتحه در هر دو حال و لام کلمه را بر حالت خود بگذار تا مجهول گردد

بحث اثبات فعل مضارع مجهول

يُفْعَلُ يُفْعَلَانِ يُفْعَلُونَ تُفْعَلُ

تُفْعَلَانِ يُفْعَلْنَ تُفْعَلُ تُفْعَلَانِ

تُفْعَلُونَ تُفْعَلِينَ تُفْعَلَانِ تُفْعَلْنَ

أُفْعَلُ فصل نُفْعَلُ

یعنی اگر مضموم و مکسور باشد و اگر مفتوح شد باز حاجت ندارد ۱۲

۱۲ کیا ضابطہ ہے ... [illegible]

قاعدہ بحث اثبات فعل مضارع مجهول ۱۲ ... [illegible]

این همه که گفته شد بحث اثبات فعل مضارع مجهول بود چون خواهی که

نفی بلا بنا کنی لای نفی در اول او در آر و لای نفی در لفظ مضارع هیچ عمل نکند

چنانکه بود همبران طریق باشد لیکن عمل در معنی کند یعنی مثبت را بمعنی منفی گرداند

بحث نفی فعل مضارع معروف

لا یَفْعَلُ لا یَفْعَلَانِ لا یَفْعَلُوْنَ لا تَفْعَلُ

لا تَفْعَلَانِ لا یَفْعَلْنَ لا تَفْعَلُ لا تَفْعَلَانِ

لا تَفْعَلُوْنَ لا تَفْعَلِیْنَ لا تَفْعَلَانِ لا تَفْعَلْنَ

لا اَفْعَلُ بحث نفی فعل مضارع مجهول لا نَفْعَلُ

لا يُفعَلُ لا يُفعَلانِ لا يُفعَلُونَ لا تُفعَلُ

لا تُفعَلانِ لا يُفعَلْنَ لا تُفعَلُ لا تُفعَلانِ

لا تُفعَلُونَ لا تُفعَلِينَ لا تُفعَلانِ لا تُفعَلْنَ

لا أُفعَلُ **فصل** لا نُفعَلُ

این همه که گفته شد بحث نفی فعل مضارع بود چون خواهی که نفی بلن بنا کنی لن در اول فعل مضارع در آر و این نفی را نفی تاکید بلن گویند لن فعل مستقبل در پنج محل نصب کند و آن پنج محل اینست واحد مذکر غائب واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و صیغه حکایت نفس متکلم

سؤال

متکلم و در هفت محل نون اعرابی را ساقط کردانند چهار تثنیه و دو جمع

تفعلان تفعلان یفعلان

مذکر غائب و حاضر یکی واحد مؤنث حاضر در و کلمه یعنی جمع مؤنث غائب

یفعلون تفعلون تفعلین یفعلن

و حاضر هیچ عمل نکند و لن مضارع را بمعنی مستقبل منفی کرداند

تفعلن زیراکه آخرش نون ضمیر مبنی است و مبنی متغیر نشود ۱۲

بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف

لن یفعل لن یفعلا لن یفعلوا لن تفعل

لن تفعلا لن یفعلن لن تفعل لن تفعلا

لن تفعلوا لن تفعلی لن تفعلا لن تفعلن

لن افعل لن نفعل بحث نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لن یفعل

لَنْ يَفْعَلَ لَنْ يَفْعَلَا لَنْ يَفْعَلُوا لَنْ تَفْعَلَ

لَنْ تَفْعَلَا لَنْ يَفْعَلْنَ لَنْ تَفْعَلَ لَنْ تَفْعَلَا

لَنْ تَفْعَلُوا لَنْ تَفْعَلِي لَنْ تَفْعَلَا لَنْ تَفْعَلْنَ

لَنْ أَفْعَلَ فصل لَنْ نَفْعَلَ

این همه که گفته شد بحث نفی تأکید بلن فعل مستقبل بود چون خواهی که
نفی جحد بلم بنا کنی لم در اول فعل مضارع در آر و لم در فعل مضارع
پنج محل جزم کند اگر در آخر او حرف علت نباشد و اگر باشد ساقط گرداند
چون لم یدع و لم یرم و لم یخش و حرف علت ساقط شد او

واو الف یا که مجموعه سی ای باشند و در هفت محل نون اعرابی را ساقط

گردانند و در دو محل در لفظ هیچ عمل نکنند و آن دو محل الف تثنیه جمع مؤنث غائب

حاضر و در همه کلمات عمل در معنی کنند یعنی صیغه فعل مضارع را بمعنی ماضی منفی گردانند

بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع معروف

لَمْ يَفْعَلْ لَمْ يَفْعَلَا لَمْ يَفْعَلُوا لَمْ تَفْعَلْ

لَمْ تَفْعَلَا لَمْ يَفْعَلْنَ لَمْ تَفْعَلْ لَمْ تَفْعَلَا

لَمْ تَفْعَلُوا لَمْ تَفْعَلِي لَمْ تَفْعَلَا لَمْ تَفْعَلْنَ

لَمْ أَفْعَلْ لَمْ نَفْعَلْ بحث نفی جحد بلم در فعل مضارع مجهول لَمْ يُفْعَلْ

لَمْ يُفْعَلْ لَمْ يُفْعَلَا لَمْ يُفْعَلُوا لَمْ تُفْعَلْ

لَمْ تُفْعَلَا لَمْ يُفْعَلْنَ لَمْ تُفْعَلْ لَمْ تُفْعَلَا

لَمْ تُفْعَلُوا لَمْ تُفْعَلِي لَمْ تُفْعَلَا لَمْ تُفْعَلْنَ

لَمْ أُفْعَلْ فصل لَمْ نُفْعَلْ

اینهمه که گفته شد بحث نفی جحد بلم بود چون خواهی که لام تاکید

با نون تاکید جمع کنی لام تاکید اول بیآر و نون تاکید آخر و زیاده کن

و نون تاکید دو نون است یکی نون ثقیله و دوم نون خفیفه نون ثقیله را نون مشدد

گویند و نون خفیفه نون ساکن را و نون ثقیله در چهارده کلمه آید

بدانکه نزد کوفیین نون ثقیله اصل است و خفیفه فرع و نزد بصریین هر یکی اصل خود است کذا فی المغنی ۱۲ مولوی سعد الله سلمه الله تعالی

و نون خفیفه در هشت کلمه آید و ما قبل نون ثقیله در پنج محل مفتوح باشد و آن

پنج محل این است واحد مذکر غائب و واحد مؤنث غائب و واحد مذکر حاضر و صیغه

حکایت نفس متکلم و در جمع مؤنث غائب و حاضر الف فاصل در آید و جمع مذکر غائب و حاضر واو

دور کرده شود و ما قبل او ضمه گذاشته شود تا دلالت کند بر حذف واو و از صیغه واحد

مؤنث حاضر یا دور کرده شود و ما قبل او کسره گذاشته آید تا دلالت کند بر حذف یا

و نون ثقیله در شش محل مکسور باشد چهار تثنیه و دو جمع مؤنث غائب و حاضر در باقی هشت محل مفتوح

و خفیفه در محلی که الف باشد در نیاید در باقی محل بیاید و لام تاکید همیشه مفتوح باشد و نون تاکید مشدد

بحث لام تاکید با نون تاکید ثقیله در فعل مستقبل معروف

یعنی بیان نون جمع و نون ثقیله الف فاصل در آید تا اجتماع ثلث نونات لازم نیاید یکی نون ضمیر جمع و نون مشدده که بمنزله دو نون است سوال یک نون را چرا حذف نکردند جواب اگر نون ضمیر حذف کردند حذف فاعل لازم آمدی اگر نون مشدده حذف شدی با نون خفیفه ملتبس کردی ۱۲

سوال در نون جمع [illegible] جواب [illegible] ۱۲

اگر نون خفیفه با الف [illegible] لازم می آمد و اگر نون [illegible] میکردند مقصود تاکید از دست میرفت [illegible] ۱۲

لَيَفْعَلَنَّ لَيَفْعَلَانِّ لَيَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَنَّ

لَتَفْعَلَانِّ لَيَفْعَلْنَانِّ لَتَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلَانِّ

لَتَفْعَلُنَّ لَتَفْعَلِنَّ لَتَفْعَلَانِّ لَتَفْعَلْنَانِّ

لَأَفْعَلَنَّ بحث لام تأكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل مجهول لَنَفْعَلَنَّ

البتة البتة خواهم كرد من يك مرد يا يك زن ١٢

البتة البتة خواهيم كرد ما دو مرد يا دو زن

لَيُفْعَلَنَّ لَيُفْعَلَانِّ لَيُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلَنَّ

لَتُفْعَلَانِّ لَيُفْعَلْنَانِّ لَتُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلَانِّ

لَتُفْعَلُنَّ لَتُفْعَلِنَّ لَتُفْعَلَانِّ لَتُفْعَلْنَانِّ

لَأُفْعَلَنَّ بحث لام تأكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل معروف لَنُفْعَلَنَّ

البتة البتة خواهد كرد آن يك مرد در زمان استقبال صيغهٔ واحد مذكر غائب بحث لام تاكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل معروف ١٢

البتة البتة كرده خواهد شد آن يك مرد در زمان استقبال صيغهٔ واحد مذكر غائب بحث لام تاكيد با نون ثقيله در فعل مستقبل مجهول ١٢

لَيَفْعَلَنْ لَيَفْعَلُنْ لَتَفْعَلَنْ لَتَفْعَلَنْ

لَتَفْعَلُنْ لَتَفْعَلِنْ لَأَفْعَلَنْ لَنَفْعَلَنْ

بحث لام تاكيد با نون تاكيد خفيفه در فعل مستقبل مجهول

لَيُفْعَلَنْ لَيُفْعَلُنْ لَتُفْعَلَنْ لَتُفْعَلَنْ

لَتُفْعَلُنْ لَتُفْعَلِنْ لَأُفْعَلَنْ لَنُفْعَلَنْ

البته البته كرده خواهد شد آن يكمرد در زمان استقبال صيغه واحد مذكر غائب بحث لام تاكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل مجهول ۱۲

فصل

انهمه كه گفته شد بحث فعل مضارع بود چون خواهى كه امر بنا كنى

امر كه گفته ميشود از فعل مضارع غائب از غائب حاضر از حاضر معروف

علامت مضارع را حذف کن بعد بنگر متحرک میماند یا ساکن اگر متحرک میماند آخر را ساکن کن

اگر حرف علت نباشد چون از تعد عد واز تضع ضع واگر باشد ساقط شود

چون از تقی ق واگر ساکن میماند نظر کن در عین کلمه اگر عین کلمه مکسور باشد یا مفتوح همزه وصل

مکسور اول در آر و آخر را ساکن کن اگر حرف علت نباشد چون از تسمع اسمع

واز تضرب اضرب واگر باشد ساقط شود چون از ترمی ارم واز تخشی اخش اگر عین کلمه مضموم باشد

همزه وصل مضموم در اول در آر و آخر را ساکن کن اگر حرف علت نباشد چون از

تنصر انصر واگر باشد ساقط شود چون از تدعو ادع چو خواه الله امر حاضر مجهول امر غایب معروف و مجهول

لام امر مکسور اول او در آرد و آخر او جزم کن اگر حرف علت باشد ساقط شود چون

لِیَدْعُ و لِیَرْمِ و لِیَخْشَ نون تاکید چنانچه در مضارع می آید در امر نیز می آید

در اصل یدعو و یرمی و یخشی بود چون لام امر آمد آخر را جزم کرد علامت جزمی سقوط حرف علت شد

بحث امر حاضر معروف

صیغه واحد مذکر بحث امر حاضر معروف ۱۲ ۱۲

اُفْعَلْ اُفْعَلَا اُفْعَلُوا اُفْعَلِی

اُفْعَلَا بحث امر حاضر مجهول اُفْعَلْنَ

لِتُفْعَلْ لِتُفْعَلَا لِتُفْعَلُوا لِتُفْعَلِی

باید کرده شوی تو یکمرد صیغه واحد مذکر بحث امر حاضر مجهول ۱۲

لِتُفْعَلَا بحث امر غائب معروف لِتُفْعَلْنَ

آن یکمرد صیغه واحد مذکر بحث امر غائب معروف ۱۲

لِیَفْعَلْ لِیَفْعَلَا لِیَفْعَلُوا لِتَفْعَلْ

لِتَفْعَلَا لِيَفْعَلْنَ لِاَفْعَلْ لِنَفْعَلْ

بحث امر غائب مجہول

لِيُفْعَلْ لِيُفْعَلَا لِيُفْعَلُوْا لِتُفْعَلْ

باید کردہ شود آن یک مرد صیغہ واحد مذکر بحث امر غائب مجہول

لِتُفْعَلَا لِيُفْعَلْنَ لِاُفْعَلْ لِنُفْعَلْ

بحث امر حاضر معروف بانون ثقیلہ

اِفْعَلَنَّ اِفْعَلَانِّ اِفْعَلُنَّ اِفْعَلِنَّ

ہر آئینہ بکن تو یک مرد صیغہ واحد مذکر بحث امر حاضر معروف با نون ثقیلہ ۱۲

اِفْعَلَانِّ بحث امر حاضر مجہول با نون ثقیلہ اِفْعَلْنَانِّ

لِتُفْعَلَنَّ لِتُفْعَلَانِّ لِتُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلِنَّ

باید کہ ہر آئینہ کردہ شوی تو یک مرد صیغہ واحد مذکر بحث امر حاضر مجہول با نون ثقیلہ

لِيُفْعَلَانِّ بحث امر غائب معروف با نون ثقیله لِتُفْعَلَانِّ

لِيَفْعَلَنَّ لِيَفْعَلَانِّ لِيَفْعَلُنَّ لِتَفْعَلَنَّ

لِتَفْعَلَانِّ لِيَفْعَلْنَانِّ لِاَفْعَلَنَّ لِنَفْعَلَنَّ

بحث امر غائب مجہول با نون ثقیله

لِيُفْعَلَنَّ لِيُفْعَلَانِّ لِيُفْعَلُنَّ لِتُفْعَلَنَّ

لِتُفْعَلَانِّ لِيُفْعَلْنَانِّ لِاُفْعَلَنَّ لِنُفْعَلَنَّ

بحث امر حاضر معروف با نون خفیفه

اِفْعَلَنْ اِفْعَلُنْ اِفْعَلِنْ

۱ باید که ہر آئینہ بکند آن یک مرد صیغہ واحد مذکر بحث امر غائب معروف با نون ثقیله ۱۲

۲ باید که ہر آئینہ کردہ شود آن یک مرد صیغہ واحد مذکر بحث امر غائب مجہول با نون ثقیله ۱۲

ہر آئینہ بکن تو یک مرد صیغہ واحد مذکر بحث امر حاضر معروف با نون خفیفه

بحث امر حاضر مجهول با نون خفیفه

لِتُفْعَلَنْ لِتُفْعَلُنْ لِتُفْعَلِنْ

البته باید که کرده شوی تو یک مرد حاضر صیغهٔ واحد مذکر بحث امر حاضر مجهول با نون خفیفه ۱۲

بحث امر غائب معروف با نون خفیفه

لِيَفْعَلَنْ لِيَفْعَلُنْ لِتَفْعَلَنْ لِأَفْعَلَنْ لِنَفْعَلَنْ

البته باید که بکند آن یکمرد صیغهٔ واحد مذکر بحث امر غائب معروف با نون خفیفه ۱۲

بحث امر غائب مجهول با نون خفیفه

لِيُفْعَلَنْ لِيُفْعَلُنْ لِتُفْعَلَنْ

البته کرده شود آن یک مرد صیغهٔ واحد مذکر بحث امر غائب مجهول با نون خفیفه

لِأُفْعَلَنْ لِنُفْعَلَنْ

فصل

این همه که گفته شد بحث امر بود چون خواهی که نهی کنی

بانہی پس لای نہی در اولش در آرد و لای نہی در آخر فعل مضارع

نہی صیغہ ایست کہ طلب کردہ شود بآن ترک فعل از فاعل ۱۲

پنج محل جزم کند مثل لم اگر در آخرش حرف علت نباشد اگر باشد

ساقط گرداند و از ہفت محل نون اعرابی را ہم ور نماید و در دو محل

چہار تثنیہ و دو جمع

مذکر غائب وحاضر ویک

واحد مونث حاضر ۱۲

در لفظ مضارع پنج محل عمل نکند و نون تاکید چنانکہ در فعل

مضارع می آید ہم بران طریق در نہی نیز می آید

بحث نہی حاضر معروف

لَاتَفْعَلْ لَاتَفْعَلَا لَاتَفْعَلُوْا لَاتَفْعَلِیْ

نکنید شما ہمہ مردان ۱۲

لَاتَفْعَلَا بحث نہی حاضر مجہول لَاتَفْعَلْنَ

لا تفعل، لا تفعلا لا تفعلوا لا تفعلی

کردہ نشود یک مرد صیغہ واحد مذکر بحث نہی حاضر مجہول ١٢

لا تفعلا بحث نہی غائب معروف لا تفعلن

لا یفعل لا یفعلا لا یفعلوا لا تفعل

نکند آن یک مرد صیغہ واحد مذکر بحث نہی غائب معروف ١٢

لا تفعلا لا یفعلن لا افعل لا نفعل

بحث نہی غائب مجہول

لا یفعل لا یفعلا لا یفعلوا لا تفعل

کردہ نشود آن یک مرد صیغہ واحد مذکر بحث نہی غائب مجہول ١٢

لا تفعلا لا یفعلن لا افعل لا نفعل

بحث نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ

لَا تَفْعَلَنَّ لَا تَفْعَلَانِّ لَا تَفْعَلُنَّ لَا تَفْعَلِنَّ

البتہ مکن تو یکمرد صیغہ واحد مذکر بحث نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ

لَا تَفْعَلَانِّ بحث نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ لَا تَفْعَلْنَانِّ

لَا تُفْعَلَنَّ لَا تُفْعَلَانِّ لَا تُفْعَلُنَّ لَا تُفْعَلِنَّ

البتہ کردہ نشود تو یکمرد صیغہ واحد مذکر بحث نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ

لَا تُفْعَلَانِّ بحث نہی غائب معروف بانون ثقیلہ لَا تُفْعَلْنَانِّ

لَا يَفْعَلَنَّ لَا يَفْعَلَانِّ لَا يَفْعَلُنَّ لَا تَفْعَلَنَّ

البتہ نکند آن یکمرد صیغہ واحد مذکر بحث نہی غائب معروف بانون ثقیلہ ۱۲

لَا تَفْعَلَانِّ لَا يَفْعَلْنَانِّ لَا أَفْعَلَنَّ لَا نَفْعَلَنَّ

بحث نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ

البتہ کردہ نشود آن یکمرد صیغہ واحد مذکر بحث نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ ۱۲

لَا يُفْعَلَنَّ لَا يُفْعَلَانِّ لَا يُفْعَلُنَّ لَا تُفْعَلَنَّ

لَا تُفْعَلَانِّ لَا یُفْعَلْنَانِّ لَا أُفْعَلَنَّ لَا نُفْعَلَنَّ

بحث نہی حاضر معروف با نون خفیفہ

لَا تَفْعَلَنْ لَا تَفْعَلُنْ لَا تَفْعَلِنْ

البتہ مکن تو یک زن ۱۲

بحث نہی حاضر مجہول با نون خفیفہ

لَا تُفْعَلَنْ لَا تُفْعَلُنْ لَا تُفْعَلِنْ

البتہ کردہ مشو تو یک زن ۱۲

بحث نہی غائب معروف با نون خفیفہ

لَا یَفْعَلَنْ لَا یَفْعَلُنْ لَا تَفْعَلَنْ لَا أَفْعَلَنْ لَا نَفْعَلَنْ

بحث نہی غائب مجہول با نون خفیفہ

لا یفعلن لا یفعلن لا تفعلن لا أفعلن لا نفعلن

فصل

این همه که گفته شد بحث نهی و چون خواهی که اسم فاعل

بنا کنی اسم فاعل گرفته میشود از فعل مضارع معروف

پس علامت مضارع را حذف کن بعد از آن فا کلمه را فتحه

ده و میان فا و عین الف فاعل در آر و عین کلمه را

کسره ده لام کلمه را تنوین بده کن تا اسم فاعل شود

بحث اسم فاعل

سوال اسم فاعل را از مضارع معروف بنا کردند چرا از مجهول بنا نکردند جواب اسم فاعل و مضارع معروف هر دو منسوب بسوی فاعل باشند و بدین مناسبت از معروف اشتقاق کردند ۱۲ مولوی سعد الله

فاعِلٌ فاعِلانِ فاعِلونَ فاعِلَةٌ

کننده یک زن دو مرد ۱۲ کنندگان همه مردان ۱۲ کنندگان

فاعِلَتانِ فصل فاعِلاتٌ

دو زن ۱۲ کنندگان همه زنان ۱۲ کنندگان

اینهمه که گفته شد بحث اسم فاعل بود چون خواهی که اسم مفعول

بنا کنی اسم مفعول ساخته میشود از مضارع مجهول پس علامت

مضارع را حذف کن بعد از ان میم مفتوح در اول او

در آر و عین کلمه را ضمه ده و میان عین و لام واو مفعول

در آر و لام کلمه را تنوین ده تا اسم مفعول شود

بحث اسم مفعول

سوال اسم مفعول را از فعل مضارع مجهول چرا بنا کنند جواب زیرا که هر دو منسوب اند بسوی مفعول ۱۲ مولوی سعد الله

سوال عین کلمه را چرا ضمه داد جواب برای موافقت واو چرا که بعد عین کلمه واو زیاده کرده است ۱۲

یکس مرد در زمان حال و استقبال صیغه واحد مذکر غائب اسم فاعل ۱۲

اسم مفعول اسمیست که دلالت کند بر چیزی که فعل بر وی واقع شود ۱۲

مفعولٌ مفعولانِ مفعولونَ مفعولةٌ

گروه شرکان — گروه شرکان — ۱۲ مردان — دو مرد

مفعولتانِ مفعولاتٌ تمام شد

گروه شرکان — ۱۲ زنان — دو زن

بیان بنای اسم ظرف و اسم آله و افعل التفضیل از مجرد

[illegible] مَفعَلٌ [illegible] مَفعَلانِ [illegible] مَفاعِلُ

[illegible] مَفعَلةٌ [illegible] مَفعَلتانِ [illegible] مَفاعِلُ

[illegible] مِفعَلٌ [illegible] مِفعَلانِ [illegible] مَفاعِیلُ

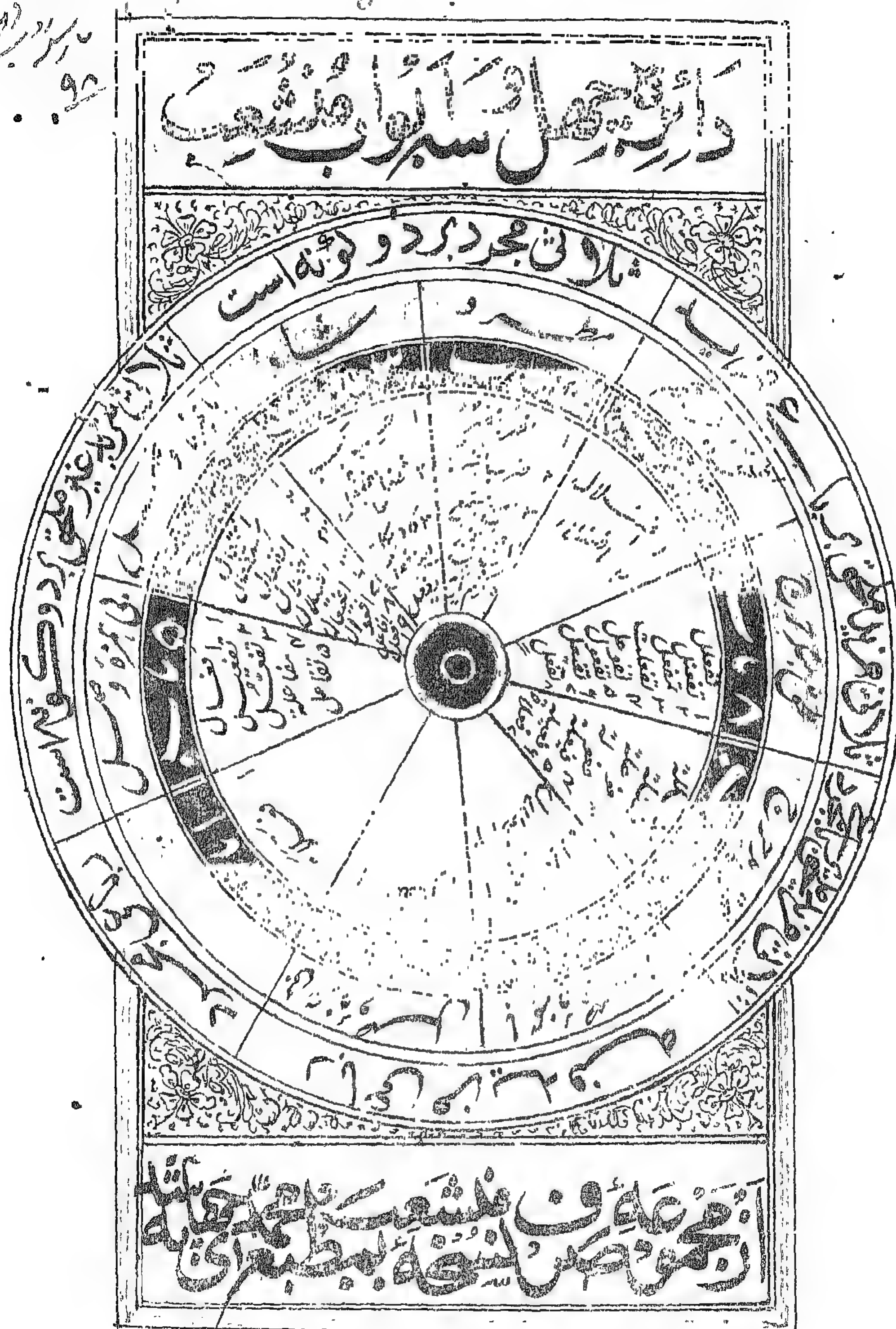
[illegible] مِفعالٌ [illegible] مِفعالانِ [illegible] مَفاعِیلُ

[illegible]

اسم تفضیل [illegible] چون اَفعَلُ اَفعَلانِ اَفعَلونَ اَفاعِلُ فُعلى فُعلَیانِ

فُعلَیاتٌ فُعَلٌ [illegible]

This Book belongs to



قوله اسما شكسته الخ
چون مصنف درين مختصر مصدر
واسم مشتق را ذكر كرده بود
لهذا گفت كه افعال متصرفه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين والعاقبة للمتقين والصلوة على
رسوله محمد وآله واصحابه اجمعين بدانك ايدك الله تعالى
في الدارين كه جملهٔ افعال متصرفه بسيار شكسته از روى
تركيب حروف اصلى بر دو گونه است ثلاثى ورباعى
اما ثلاثى آن باشد كه در ماضى او سه حروف اصلى بود
چون نصر وضرب ورباعى آن باشد كه در ماضى او

چهار حروف اصلی باشد چون بعثر و عرقب
اما ثلاثی بر دو گونه است یکی مجرد که در ماضی او حروف
زائد نباشد و دیگر مزید فیه که در ماضی او حروف زائد
نیز باشد اما آنکه در وی حروف زائد نباشد آن نیز بر دو
گونه است یکی مطرد که وزن او بیشتر آید و دیگر شاذ
که وزن او کمتر آید اما مطرد پنج باب است باب
اول فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر
چون النَّصْر والنُّصْرَة یاری کردن نَصَرَ یَنْصُرُ
نَصْراً فهو ناصِر ونُصِرَ یُنْصَرُ نَصْراً فهو
مَنْصُور الامر منه اُنْصُرْ والنهی عنه لا تَنْصُرْ
الظرف منه مَنْصَر والآلة منه مِنْصَر
ومِنْصار و تثنیتهما مَنْصَران و مِنْصَران والجمع
منهما مَناصِر و مَناصِیر افعل التفضیل منه اَنْصَر
والمؤنث منه نُصْرَی و تثنیتهما اَنْصَران و نُصْرَیان والجمع

منها النصرون وأناصر ونصر ونصريات الطلب
الدخول درآمدن القتل کشتن القتل یافتن باب
دوم فعَل یفعِل بفتح العین فی الماضی وکسر العین فی الغابر
چون الضرب زدن ورفتن بر روی زمین و پدید
کردن مثل تصریفه ضرب یضرب ضرباً فهو ضارب
وضُرب یُضرب ضرباً فهو مضروب الامر منه
اضرب والنهی عنه لاتضرب الظرف منه مضرب
والآلة منه مضرب ومضربة ومضراب وتثنیتهما مضربان و
مضربان والجمع منهما مضارب ومضاریب افعل التفضیل منه
اضرب والمؤنث منه ضربی وتثنیتهما اضربان وضربیان والجمع منهما
اضربون واضارب وضُرب وضربیات الغسل
شستن الغلب غلبه کردن الظلم ستم کردن الفصل جدا
کردن باب سوم بر وزن فعِل یفعَل بکسر العین فی الماضی
وفتحها فی الغابر چون السمع والسماع شنیدن و گوش

داشتن تصریفه سَمِعَ یَسْمَعُ سَمْعاً فهو سامِعٌ وسُمِعَ یُسْمَعُ
سَمْعاً فهو مَسْمُوعٌ الامر منه اِسْمَعْ والنهی عنه لاتَسْمَعْ الظرف
منه مَسْمَعٌ والآلة منه مِسْمَعٌ ومِسْمَعَةٌ ومِسْمَاعٌ وتثنیتهما مَسْمَعَانِ
ومِسْمَعَانِ والجمع منهما مَسَامِعُ ومَسَامِیعُ افعل التفضیل منه
اَسْمَعُ والمؤنث منه سُمْعَی وتثنیتهما اَسْمَعَانِ وسُمْعَیَانِ والجمع
منهما اَسْمَعُونَ واَسَامِعُ وسُمَعٌ وسُمْعَیَاتٌ العلم دانستن
الفهم دریافتن الحفظ نگاه داشتن الشهادة گواهی
دادن الحمد ستودن الجهل نادانستن باب چهارم
بر وزن فَعَلَ یَفْعَلُ بفتح العین فیهما چون الفتح گشادن
تصریفه فَتَحَ یَفْتَحُ فَتْحاً فهو فاتِحٌ وفُتِحَ یُفْتَحُ فَتْحاً فهو مفتوحٌ
الامر منه اِفْتَحْ والنهی عنه لاتَفْتَحْ الظرف منه مَفْتَحٌ والآلة
منه مِفْتَحٌ ومِفْتَحَةٌ ومِفْتَاحٌ وتثنیتهما مَفْتَحَانِ ومِفْتَحَانِ و
الجمع منهما مَفَاتِحُ ومَفَاتِیحُ افعل التفضیل منه اَفْتَحُ
والمؤنث منه فُتْحَی وتثنیتهما اَفْتَحَانِ وفُتْحَیَانِ والجمع

ای تثنیه اسم التفضیل مذکر و مونث ۱۲

منهما الفتحون وافاتح فتنح وفتحیات المنع
بازداشتن الصبغ رنگ کردن الرهن گرو داشتن
السلخ پوست کشیدن بدانکه هر فعلی که برین وزن اید
بجای عین فعل یالام فعل او حرفی باشد از حروف
حلق و حروف حلق شش است الحاء والخاء
والعین والغین والهاء والهمزة که مجموع وی اغخ خعه
باشد آما رکن یرکن وابی یابی شاذ باب پنجم بر
وزن فعل یفعل بضم العین فی الماضی والغابر بدانکه
این باب لازم است بیشتر اسم فاعل این باب بر وزن
فعیل می آید چون الکرم والکرامة بزرگ شدن نصر نصیر
کرم یکرم کرما وکرامة فهو کریم الامر منه اکرم
والنهی عنه لاتکرم الظرف منه مکرم والالة منه مکرم
مکرمة ومکرام وتثنیتها مکرمان ومکرمات والجمع منهما
مکارم ومکاریم افعل التفضیل منه اکرم والمؤنث منه

شعر
حرف حلقی شش بود ای نور عین
همزه ها و حا و خا و عین غین

كرمى وتثنيتهما الكرمان وكرميان والجمع منهما الكرمون و
اكارم وكرم وكرميات اللطف واللطافة پاكيزه شدن القرب
نزديك شدن البعد دور شدن الكثرة بسيار شدن
اما ثانى آنكه وزن او كمتر آيد آن را سه باب است باب
اول بر وزن فعل يفعل بكسر العين فيهما چون الحسب و
الحسبان پنداشتن تصريفه حسب يحسب حسبا وحسبانا
فهو حاسب وحسب يحسب حسبا وحسبانا فهو محسوب
الامر منه احسب والنهى عنه لا تحسب الظرف منه محسب و
الآلة منه محسب ومحسبة ومحساب وتثنيتهما محسبان
محسبتان والجمع منهما محاسب ومحاسيب
افعل التفضيل منه احسب والمونث منه حسبى وتثنيتهما
احسبان وحسبيان والجمع منهما احسبون واحاسب
وحسب وحسبيات بدانكه صحيح ازين باب جز حسب
يحسب ونعم ينعم ديگر نيامده است النعمة خوش عيش شدن

بدانكه موافق نسخهاى منتسخه احسب بمعنى پنداشتن در قاموس وصراح وتاج المصادر نيامده است الحسبان والمحسبة ازين باب بمعنى پنداشتن و الحسب بمعنى شمردن از باب ديگر آمده والله اعلم ١٢

باب دوم بروزن فَعِلَ يَفْعُلُ بكسر العين فى الماضى و ضمها فى الغابر بدانكه صحيح ازين باب جز فَضِلَ يَفْضُلُ ديگر نيامده است و بعضى حَضِرَ يَحْضُرُ و نَعِمَ يَنْعُمُ را ازين باب گويند

چون الفَضْلُ افزون شدن و غلبه كردن تصريفه فَضِلَ يَفْضُلُ فَضْلاً فهو فَاضِلٌ و فُضِلَ يُفْضَلُ فَضْلاً فهو مَفْضُولٌ الامر منه اُفْضُلْ والنهى عنه لاتَفْضُلْ الظرف منه مَفْضَلٌ والآلة منه مِفْضَلٌ و مِفْضَلَةٌ و مِفْضَالٌ و تثنيتهما مَفْضَلَانِ و مِفْضَلَانِ والجمع منهما مَفَاضِلُ و مَفَاضِيلُ افعل التفضيل منه اَفْضَلُ والمؤنث منه فُضْلَى و تثنيتهما اَفْضَلَانِ و فُضْلَيَانِ والجمع منهما اَفْضَلُونَ و اَفَاضِلُ و فُضَلٌ و فُضْلَيَاتٌ الحُضُورُ حاضر شدن باب سوم بروزن فَعُلَ يَفْعُلُ بضم العين فى الماضى وفتحها فى الغابر بدانكه هر ماضى كه مضموم العين باشد مستقبل او نيز مضموم العين آيد مگر در حرف

واحد از معتل عین واوی مانند کُتّ و تکاد چون الکود
والکیدودة خواستن و نزدیک شدن تصریفه کاد
یکاد کوداً وکیدودة فهو کائد وکید یکاد
کوداً وکیدودة فهو مکود الامر منه کَد
والنهی عنه لا تکد الظرف منه مکاد والآلة منه
مکود ومکودة ومکواد وتثنیتهما مکادان
ومکودان والجمع منهما مکاود ومکاوید
افعل التفضیل منه اکود والمونث منه کودی وتثنیتهما
اکودان وکودیان والجمع منهما اکودون واکاود
وکُود وکودیات کُتّ در اصل کُود بود ضمه واو دشوار
داشته نقل کرده بماقبل دادند و واو از جهت اجتماع ساکنین افتاد
بعده دال را تا بدل کردند و تا را در تا ادغام نمودند کُتّ شد و تکاد در اصل
تکود بود حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند پس از جهت فتحه ماقبل او
الف گشت تکاد شد ولین لغت را بعضی سمع یسمع گویند اما ثلاثی که در تسبعه

سوال در یکود و یکودة ملاقی ساکن نیست پس چرا ابدال نکردند جواب در اینجا ملاقی ساکن تقدیر است ...

چون مصنف معنی الحاق در آخر این کتاب مذکور نموده لهذا در اینجا ترک شد ۱۲

حروف زائد باشد بر دو گونه است یکی آنکه ملحق برباعی
باشد دوم آنکه ملحق برباعی نباشد اما آنکه ملحق برباعی
نباشد نیز بر دو گونه است یکی آنکه در و الف وصل در آید
و دیگر آنکه در و الف وصل در نیاید اما آنکه در و الف وصل
در آید آنرا نه باب است باب اول بر وزن اِفْتِعال

باب اول

چون الاِجْتِناب پرهیز کردن تصریفه اِجْتَنَبَ یَجْتَنِبُ
اِجْتِنابًا فهو مُجْتَنِبٌ و اُجْتُنِبَ یُجْتَنَبُ اِجْتِنابًا
فهو مُجْتَنَبٌ الامر منه اِجْتَنِبْ والنهی عنه لا تَجْتَنِبْ
الاِقْتِباس نور چیدن الاِقْتِناص صید کردن الاِلْتِماس
جستن الاِعْتِزال یکسو شدن الاِحْتِمال بر داشتن
الاِخْتِطاف ربودن باب دوم بر وزن اِسْتِفْعال

باب دوم

الاِسْتِنْصار طلب یاری کردن تصریفه اِسْتَنْصَرَ
یَسْتَنْصِرُ اِسْتِنْصارًا فهو مُسْتَنْصِرٌ و اُسْتُنْصِرَ
یُسْتَنْصَرُ اِسْتِنْصارًا فهو مُسْتَنْصَرٌ الامر منه

استنصر والنهی عنه لا تستنصر الاستغفار آمرزش

امر حاضر معروف — نهی حاضر معروف

خواستن الاستفسار پرسیدن الاستنفار رمیدن

ورمانیدن الاستخلاف کسی را بجای خویش یا بجای

دیگری نشانیدن الاستمتاع برخورداری گرفتن بکسی یا بچیزی

بدانکه این باب لازم ومتعدی هر دو آمده است باب

سوم بروزن انفعال چون الانفطار شگافته شدن

بدانکه هر فعلی که بدین وزن آید لازم باشد تصریفه انفطر

ینفطر انفطارا فهو منفطر الامر منه انفطر والنهی

عنه لا تنفطر الانصراف بازگشتن الانقلاب برگشته

شدن باب چهارم بروزن افعلال بدانکه این باب

لازم است چون الاحمرار سرخ شدن تصریفه احمر

یحمر احمرارا فهو محمر الامر منه احمر احمر

احمرر والنهی عنه لا تحمر لا تحمر لا تحمرر الاخضرار

سبز شدن الاصفرار زرد شدن الاغبرار گردآلوده

شدن والابلقاق ابلق شدن اسپ باب پنجم بر وزن
از ابواب ثلاثی مزید فیه
افعیلال چون الادهیمام سخت سیاه شدن تصریفه
ادهام یدهام ادهیماما فهو مدهام الامر
منه ادهام ادهامِ ادهامّ والنهی عنه لاتدهام
لاتدهام لاتدهامّ الاشمیرار گندم گون شدن
الاکمیتات کمیت شدن اسپ الاشهیباب سفید
شدن اسپ الاخضیرار خشک شدن نبات بدانکه این باب لازم
باب ششم بر وزن افعیعال چون الاخشیشان سخت
از ابواب ثلاثی مزید فیه
درشت شدن تصریفه اخشوشن یخشوشن اخشیشانا
فهو مخشوشن الامر منه اخشوشن والنهی عنه
لاتخشوشن الاعشیراق دریده شدن جامه الاخلیلاق
کهنه شدن جامه الاحلیلاح شور شدن آب الاحدیداب
گوزه شدن پشت بدانکه این باب هم لازم است و در قران
شریف نیامده است باب هفتم بر وزن افعوّال
از ابواب ثلاثی مزید فیه

باب پنجم

باب ششم

باب هفتم

چون الاِجلِوّاذُ شتافتن تصریفه اِجلَوَّذَ یَجلَوِّذُ اِجلوّاذاً فهو مُجلَوِّذٌ الامر منه اِجلَوِّذْ والنهی عنه لاتَجلَوِّذْ الاِخرِوّاطُ چوب تراشیدن الاِعلِوّاطُ بگردن شتر آویخته بر وسوار شدن یُقال اِعلَوَّطَ البَعیرُ اِذا تعلّق بعُنُقِه وعلاه بدانکه ازین باب چیزی در قران نیامده است

باب هشتم بر وزن اِفّاعُل چون الاِثّاقُلُ گران با شدن وخود را گران بار ساختن تصریفه اِثّاقَلَ یَثّاقَلُ اِثّاقُلاً فهو مُثّاقِلٌ الامر منه اِثّاقَلْ والنهی عنه لاتَثّاقَلْ الاِدّارُکُ در رسیدن ودر رسانیدن الاِسّاقُطُ میوه از درخت افگندن الاِشّابُهُ همشکل شدن الاِصّالُحُ باگدیگر آشتی کردن

باب نهم بر وزن اِفَّعَّلَ چون الاِطَّهُّرُ پاک شدن تصریفه اِطَّهَّرَ یَطَّهَّرُ اِطَّهُّراً فهو مُطَّهِّرٌ الامر منه اِطَّهَّرْ والنهی عنه لاتَطَّهَّرْ

الإزفلُ جامه در بر کشیدن الإضرعُ زاری کردن
الإجتنابُ دور شدن الإذکرُ بند پذیرفتن
و یاد کردن بدانکه اصل باب اِفّاعُل و افّعُّل
تفاعُل و تفعُّل بوده تارا ساکن کرده بفا بدل
کردند و فارا در فا ادغام کردند از جهت مجانست
در مخرج پس همزهٔ وصل را در آوردند تا ابتدا بسکون
لازم نیاید اما آنکه در و الف وصل در نیاید آن را
پنج باب است باب اول بر وزن اِفعال چون
الإکرامُ گرامی کردن تصریفه اکرم یکرم
اکراما فهو مکرِمٌ و اُکرِمَ یُکرَمُ اِکراماً
فهو مُکرَمٌ الامر منه اَکرِم والنهی عنه لا تُکرِم
الإسلامُ مسلمان شدن و گردن نهادن بطاعت
الإذهابُ بردن الإعلانُ آشکارا کردن الإکمالُ
تمام کردن بدانکه همزهٔ امر حاضر این باب وصلی

ای باب افعال

بلکه همزه قطعی است که حذف کرده شده است از مضارع
امر یعنی تکرم که در اصل تاکرم بوده است همزه را حذف
کردند از برای موافقت اکرم که در اصل أأکرم بوده
است همزه ثانی از جهت اجتماع همزتین فتاد اکرم شد
باب دوم بروزن تفعیل چون التصریف گردانیدن
تصریفه صرّف یصرّف تصریفا فهو مصرّف
وصُرّف یصرّف تصریفا فهو مصرّف
الامر منه صرّف والنهی عنه لاتصرّف التکذیب
والکذاب کسی را دروغ گو ساختن التقدیم پیش شدن
و پیش کردن التمکین جای دادن باب سیوم
بروزن تفعّل است چون التقبّل پذیرفتن تصریفه
تقبّل یتقبّل تقبّلا فهو متقبّل وتقبّل
یتقبّل تقبّلا فهو متقبّل الامر منه تقبّل
والنهی عنه لاتتقبّل التفکّه میوه خوردن التلبّث

در یک کردن التّعجّل شتافتن التّبسّم دندان سفید
کردن بدانکه در باب تفعّل و تفاعل هرجاکه دو تا در
اول کلمه بهم آیند روا باشد که یک تا را حذف کنند
باب چهارم بر وزن مفاعلة چون المقاتلة والقتال
بایکدیگر کارزار کردن تصریفه قاتل یقاتل
مقاتلة وقتالا فهو مقاتل و قوتل یقاتل
مقاتلة وقتالا فهو مقاتل الامر منه قاتل والنهی عنه
لا تقاتل المعاقبة والعقاب بایکدیگر عذاب کردن
المخادعة والخداع فریفتن الملازمة والالزام باهم لازم
گرفتن المبارکة برکت گرفتن بخدای عزّوجلّ
بکسی یا بچیزی المشارکة باهم شریک شدن باب
پنجم بر وزن تفاعل چون التقابل بایکدیگر روبرو شدن
تصریفه تقابل یتقابل تقابلا فهو متقابل
تقوبل یتقابل تقابلا فهو متقابل

یعنی در مضارع معروف تتفاعل و تتفعّل یک تا را حذف کردن اولی بود بخلاف مجهول که در آن حذف ...

گر عین اول زا ... ز ... عین ثانی ... عین اول زا ... ساکن ... بعض ... چهار زیادت از ثانی ... مولوی وارث علی

الامر منه تقابل والنهی عنه لا تتقابل التخاصم با یکدیگر
خصومت کردن التخافت با یکدیگر پنهان گفتن التعارف
با یکدیگر شناختن التفاخر با یکدیگر فخر کردن اما رباعی
دو گونه است یکی مجرد که در وی حرف زاید نباشد و دوم
که در وی حرف زاید هم باشد اما آنکه در وی حرف زاید نباشد
آن یک باب است باب اول بر وزن فعلله چون
البعثرة برهم انگیختن تصریفه بعثر یبعثر بعثرة فهو
مبعثر وبعثر یبعثر بعثرة فهو مبعثر الامر
منه بعثر والنهی عنه لا تبعثر الدحرجة بسیار گردانیدن
العسکرة لشکر ساختن القنطرة پل بستن الزعفرة زنگ
کردن بزعفران اما رباعی منشعب آن باشد که در وی حرف
زاید باشد و آن بر دو گونه است یکی آنکه در وی همزه
وصل نباشد و دیگر آنکه در وی همزه وصل باشد اما آنکه
در وی همزه وصل نباشد آن سه باب است باب

در تاج است التخافت با یکدیگر پنهان راز گفتن ۱۲ مولوی سنا الدین

اول بر وزن تفعلل چون التسربل پیراهن پوشیدن
تصریفه تسربل یتسربل تسربلاً فهو متسربل
الامر منه تسربل والنهی عنه لاتتسربل التبرقع
برقع پوشیدن التزندق زندیق شدن التجرثم باز
خرامیدن اما آنکه در وی همزه وصل در ابتدای آن دو باب
است و آن هر دو باب لازم است باب اول بر وزن
افعنلال چون الابرنشاق شاد شدن تصریفه ابرنشق
یبرنشق ابرنشاقاً فهو مبرنشق الامر منه ابرنشق
والنهی عنه لاتبرنشق الاحرنجام جمع شدن الابلنداح
فراخ شدن جایگاه الاعرنکاس سیاه شدن موی
الاسلنطاح بر قفا افتادن بدانکه این باب و در آن
شریف نیامده است باب دوم بر وزن افعلّلال
چون الاقشعرار موی بر تن خاستن تصریفه اقشعر
یقشعر اقشعراراً فهو مقشعر الامر منه اقشعر

اِقْشَعَرَّ اِقْشَعِرَّ وَالنَّهْیُ عَنْهُ لَا تَقْشَعِرَّ لَا تَقْشَعِرْ

لَا تَقْشَعِرَّ الاِقْمِطْرَارُ سخت ناخوش شدن الاِبْذِعْرَارُ

پراکنده شدن الاِزْمِهْرَارُ سرخ شدن چشم از خشم الاِسْمِهْرَارُ

سخت شدن خار بدانکه این باب در قرآن شریف ا

ست کما قال الله تعالی تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِینَ

چنانکه فرمود خدای تعالی موی بر خیز میشود از شنیدن آن پوست آنانکه

یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ اَمَّا ثُلاثی منشعب که ملحق برباعی

می ترسیدند از پروردگار خود

است نیز بر دو گونه است یکی آنکه ملحق برباعی مجرد باشد

دوم آنکه ملحق برباعی مجرد نباشد اما آنکه ملحق برباعی

مجرد باشد آنرا هفت باب است باب اول بر وزن

فَعْلَلَة بتکرار لام چون الجَلْبَبَة چادر پوشیدن

جَلْبَبَ یُجَلْبِبُ جَلْبَبَةً فَهُوَ مُجَلْبِبٌ وَ جُلْبِبَ

یُجَلْبَبُ جَلْبَبَةً فَهُوَ مُجَلْبَبٌ الامر منه جَلْبِبْ والنهی عنه لا تُجَلْبِبْ

شناختن ولیس هذا الباب فی القرآن باب دوم

نیست این باب در قرآن

بر وزن فَعْنَلَة بزیادة النون بین العین واللام چون

باب اول

چادر برکسی پوشیدن

القلنسة کلاه پوشیدن تصریفه قلنس یقلنس قلنسة فهو مقلنس الامر منه قلنس والنهی عنه لاتقلنس ولیس فی القرآن باب سوم بروزن فوعلة بزیادة الواو بین الفاء والعین چون الجوربة پاتابه پوشیدن تصریفه جورب یجورب جوربة فهو مجورب الامر منه جورب والنهی عنه لاتجورب سخت پرشدن ولیس فی القرآن باب چهارم بروزن فعولة بزیادة الواو بین العین واللام چون السرولة ازار پوشیدن تصریفه سرول یسرول سرولة فهو مسرول الامر منه سرول والنهی عنه لاتسرول الجهورة آواز بلند کردن ولیس فی القرآن باب پنجم بروزن فیعلة بزیادة الیاء بین الفاء والعین چون الخیعلة پیراهن بی آستین پوشیدن تصریفه خیعل

والظرف منه مقلنس والجمع منها مقلنسات

الظرف منه مجورب والجمع منها مجوربات

الظرف منه مسرول والجمع منها مسرولات

يُجَيْعِلُ جَيْعِ...

جَيْعَلَةً فَهُوَ ...

النهي عنه لا تُجَيْعِلْ ...

اِنَّ الها فيه بيدا ...

فی القرآن کما قال الله تعالی لست علیهم بمصیطر بدانکه

خوعل در اصل جیعل بود از جهت ضمه ماقبل یا واو گشت

خوعل شد باب ششم بر وزن فیعلة بزیادة الیا

بین العین واللام چون الشریفة افزونی برگها گشت

بریدن تصریفه شریف یشریف شریفة

فهو مشریف الامر منه شریف والنهی عنه

لا تشریف الجریلة زراندودن ولیس فی القرآن

باب هفتم بر وزن فعلاة بزیادة الالف المبدلة

من الیا بعد اللام چون القلساة کلاه پوشانیدن

اصله قلسیة فانقلبت الیا الفا لتحرکها وانفتاح

اصل قلساة قلسیة بود پس بدل شد یا از الف بجهت تحرک یا و فتح

اَقْلَسَا تصريفه يُقَلْسِي قَلْسَاةً

فهو مُقَلْسٍ وقُلْسِيَ يُقَلْسَى قَلْسَاةً

فهو مُقَلْسًى الامر منه قَلْسِ والنهي عنه

لا تُقَلْسِ انجباه افكندن وليس في القرآن

قَلْسَى در اصل قَلْسَيَ بود يا متحرک ما قبلش مفتوح آن

يا را با الف بدل كردند قَلْسَى شد ويُقَلْسِي در اصل

يُقَلْسِيُ بود ضمه بر يا دشوار داشته ساكن كردند

يُقَلْسِي شد مُقَلْسٍ در اصل مُقَلْسِيٌ بود ضمه بر يا دشوار

داشته ساكن كردند التقاء ساكنين شد ميان يا و تنوين يا

افتاد مُقَلْسٍ شد و قُلْسِيَ بر اصل خود است يُقَلْسَى

در اصل يُقَلْسَيُ بود ضمه بر يا ثقيل بود ساكن كردند

يا الف گشت يُقَلْسَى شد مُقَلْسًى در اصل مُقَلْسَيٌ بود

ضمه بر يا ثقيل بود ساكن كردند التقاء ساكنين شد

ميان يا و تنوين يا افتاد مُقَلْسًى شد و قَلْسِ در اصل

گونه است یکی آنکه ملحق بمدحرج باشد دوم آنکه ملحق به اجرنجم
باشد اما آنکه ملحق بمدحرج باشد آنرا هشت باب است

باب اول

باب اول بر وزن تفعلل بزیادة التاء قبل الفاء و تکرار
اللام چون التجلبب چادر پوشیدن تصریفه تجلبب
یتجلبب تجلببا فهو متجلبب الامر منه
تجلبب والنهی عنه لا تتجلبب التغبر
گرد آلوده شدن ولیس فی القرآن

باب دوم

باب دوم بر وزن
تفعنل بزیادة التاء قبل الفاء والنون بین العین واللام
چون التقلنس کلاه پوشیدن تصریفه تقلنس
یتقلنس تقلنسا فهو متقلنس الامر منه
تقلنس والنهی عنه لا تتقلنس لیس فی القرآن
و نیست این باب در قرآن

باب سوم بروزن تَمَفْعُلٌ بزيادة التاء والميم قبل
الفاء چون التَّمَسْكُنُ حالت خواری پیدا کردن تصريفه
تَمَسْكَنَ يَتَمَسْكَنُ تَمَسْكُنًا فهو مُتَمَسْكِنٌ
الامر منه تَمَسْكَنْ والنهی عنه لَاتَتَمَسْكَنْ التَّمَنْدُلُ
منديل بستن يقال تَمَنْدَلَ الرَّجُلُ اِذَا مَسَحَ يَدَهُ الْمِنْدِيلَ
اِعْلَمْ اَنَّ هٰذَا الْبَابَ شَاذٌّ بَلْ مِنْ قَبِيْلِ الْغَلَطِ عَلٰى تَوَهُّمِ
الميم اصلاً باب چهارم بروزن تَفَعْلُتٌ بزيادة التاء
قبل الفاء وبعد اللام چون التَّعَفْرُتُ خبيث شدن يقال
تَعَفْرَتَ الرَّجُلُ اِذَا صَارَ عِفْرِيْتًا اَیْ خَبِيْثًا تصريفه تَعَفْرَتَ
يَتَعَفْرَتُ تَعَفْرُتًا فهو مُتَعَفْرِتٌ الامر منه
تَعَفْرَتْ والنهی عنه لَاتَتَعَفْرَتْ اِعْلَمْ اَنَّ هٰذَا الْبَابَ
غَرِيْبٌ [1] باب پنجم بروزن تَفَوْعُلٌ بزيادة التاء قبل الفاء
والواو بعد الفاء والعين چون التَّجَوْرُبُ پا تابه پوشیدن
تصريفه تَجَوْرَبَ يَتَجَوْرَبُ تَجَوْرُبًا فهو

باب سوم

[illegible]

باب چهارم

گفته شود تعفرت الرجل وقتیکه گشت او خبیث ۱۲

[1] این قول ابن ابو الفتح بن جنی است ۱۲ تاج

باب پنجم

فهو متجورب الامر منه تجورب والنهی عنه لا تجورب التکبر

باب ششم

بسیار شدن ولیس فی القرآن باب ششم بر وزن تفعول بزیادة التاء قبل الفاء والواو بین العین واللام چون التسرول ازار پوشیدن تصریفه تسرول یتسرول تسرولاً فهو متسرول الامر منه تسرول والنهی عنه لا تتسرول

تدهور الليل اذا ادبر کذا فی القاموس

باب هفتم

التدهور گذشتن شب ولیس فی القرآن باب هفتم بر وزن تفیعل بزیادة التاء قبل الفاء والیاء بین الفاء والعین چون التخیعل پیراهن بی آستین پوشیدن تصریفه تخیعل یتخیعل تخیعلاً فهو متخیعل الامر منه تخیعل والنهی عنه لا تتخیعل التیهور بی سامان شدن التشیطن بی فرمانی کردن

باب هشتم

بدانکه صحیح این باب در قرآن شریف نیامده است باب هشتم بر وزن تفعّل که در اصل تفعّل بوده است ضمهٔ لام را بکسره بدل کردند پس ضمه بر یا

دشوار داشته ساکن کرد القاف ساکن شد میان یا
و تنوین یا افتاد تفعل بزیادت الیا قبل الفا و الیا بعد اللام چون
التقلسی کلاه پوشیدن تصریفه تقلسی یتقلسی
تقلسی فهو متقلس الامر منه تقلس والنهی
عنه لاتتقلس ولیس فی القرآن المجید بدانکه زیادت
تا در اول این ابواب برای الحاق نیست بلکه برای
معنی مطاوعت است چنانکه در تدحرج بود زیرا که الحاق
بزیادت حروف در اول کلمه نیامده است اما آنکه ملحق
باحرنجم باشد دو باب است واین هردو در قرآن شریف
نیامده است باب اول بروزن افعنلال بزیادة الهمزة
الوصل قبل الفاء والنون بعد العین و تکرار اللام چون الاقعنساس
سخت واپس شدن تصریفه اقعنسس یقعنسس
اقعنساسا فهو مقعنسس الامر منه اقعنسس
والنهی عنه لاتقعنسس الاعرنکاس سیاه شدن

موی باب دوم بر وزن اِفْعِیلاء بزیادة همزة الوصل
قبل الفاء والنون بین العین واللام والیاء بعد اللام نحو
الاِسْلِنْقَاءُ بر قفا خفتن بدانکه اِسْلِنْقَاء در اصل اِسْلِنْقَایٌ
بوده ست یا بعد الف افتاد پس همزه گشت اِسْلِنْقَاء شد
تصریفه اِسْلَنْقَی یَسْلَنْقِی اِسْلِنْقَاءً فهو مُسْلَنْقٍ الامر منه اِسْلَنْقِ
والنهی عنه لا تَسْلَنْقِ الاِسْرِنْدَاءُ غلبه کردن خوب
بر مردم بدان اَلْحَقَکَ اللهُ تعالی بالصالحین که الحاق
لاحق کرداند ترا خدای تعالی به نیکوکاران
در لغت بمعنی در رسیدن است و در رسانیدن است و در اصطلاح اهل صرف
که در کلمه حرفی زیاده کنند تا آن کلمه بر وزن کلمه دیگر شود و از برای
آنکه معامله که با ملحق به کرده شود با ملحق نیز کرده آید و شرط
الحاق آنست که مصدر ملحق با ملحق به موافق باشد نه مخالف

الحمد لله

بتاریخ نوزدهم شهر شعبان سنه ۱۲۵[illegible] هجری این نسخه متبرکه که همه نسخهاییش اکثر اختلاف عبارتها
دارند با مطابقت نسخهای قدیمش و حواشی مناسب مقام و تصحیح صحیح صادر از
تاج بیهقی و قاموس و صراح در مطبع محمدی بقالب طبع در آمد

نسخهٔ منشعب منظوم

بسم الله الرحمن الرحیم

بعد حمد خدا و نعت رسول — گوش کن از من ظلوم جهول

فعل زان رو که از حروف اصول — شد مرکب و نوع شد منقول

شرح هرش میکنیم بنظم بیان — یک ثلاثی دگر رباعی دان

هر یکی زین دو قسم ای یار — چون مجرد مزید فیه شمار

پس ثلاثی مجرد است دو قسم — مطرد شاذ دان تو آنرا اسم

مطرد شد به پنج باب علم — نصر و ضرب است سمع و فتح و کرم

شاذ نیست زاید از سه باب — حسب و فضل است کاد هم دریاب

پس ثلاثی مزید را شش نیست — با رباعی است ملحق و بابیست

غیر ملحق تو اول آن بنگر — همزهٔ وصل آیدش بر سر

یا نیاید تو بعد ازین دریاب — کان در آید از او بود نه باب

اجتنابست دیگر استنصار — انفطار احمرار و احمیرار

باز احشوشن است اقوال — هشتم اثاقل اجوان در حال

نهم اطهر اندان بی فصل — و آنکه نباید بروز همزهٔ وصل

تصحیح نامهٔ میزان

۵	سطر	غلط	
	۴	منتصر و معه بفتح راحاشیهٔ آن	
	۱	متفرع معه بفتح راحاشیهٔ آن	
	حاشیه یعنی لام کلمه	بجهت استعمال در عدد	
	ترجمهٔ فعلنا	متکلم مع	
	حاشیه لام کلمه را آه	خود نگذاشتند	خود گذاشتند
	۶	الف برای وحدان	الف وحدان
	حاشیه تا در اصل آه	میشو	میشود
	در حاشیه سطر پنجم	لتفعلین	لتفعلن
	حاشیه یعنی میان نون آه	بمنزلهٔ دو نون	بحقیقت دو نون
	حاشیه یعنی میان نون آه	اگر نون مشدده حذف شدی	و اگر یک نون از مشدد حذف میشد نون ثقیله باقی نماندی
	حاشیه سوال امر حاضر آه	جواب دوم آه سوال رجوع اول آه جواب از آنکه آه	سوال امر بالام نیز ملتبس میشود بمضارع ذی اللام در حالت وقف پس چرا حذف علامت الخ
	ترجمهٔ امر حاضر مجهول با نون ثقیله	باید که هر آئنه کرده شوی تو یکرد	هر آئنه کرده شو تو یکرد
	ترجمهٔ امر حاضر مجهول با نون خفیفه	البته باید که کرده شوی تو	هر آئنه کرده شو تو
	۷	لتفعلن	لتفعلن
	۲	اگر باشد	و اگر باشد
	حاشیه سوال اسم فاعل آه	معروف نمیگیرند	معروف میگیرند
	حاشیه	سوال عین کلمه چرا	عین کلمه را چرا
	ترجمهٔ مفعول	کرده شده یکرد	کرده شونده یکرد
	ترجمهٔ مفعوله	کرده شده یکزن	کرده شونده یکزن

صحیح نامهٔ منشعب

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۹	۱۰ و ۱۱ و ۱۲	کث	کلاث
۱۴	در حاشیه	باب دوم	باب اول
۱۷	۱۱	منشعیم	منشعب
۲۱	۱۴	فانقلبت	فانقلبت
۲۲	۱	ماقبلها	ماقبلها
〃	۱۲ و ۱۳	متقلس	متقلس
۲۸	۱۰	الهمزة الاولی	همزة الاولی
〃	۱۴	[illegible]	[illegible]

تمت

[illegible]

شکل سوم علامات صور منجمین منجمان ختن
کواکب منازل توسنے الجمله اختلاف
مفصل و لیست

منازل	بمذهب مصریان		بمذهب پیسیان و خطائیان	
	اسما	علامات صیبا دی منازل	اسما	علامات صیبا دی منازل
شرطین	یقطلوریلون	حمل	لو	حمل
بطین	قنولیون	حمل	سے	۳۵ حمل
ثریا	روریاس	۲۱ ثریا	ماو	۲۱ ثریا
دبران	قنورلون	ثور	بیتے	ثور
هقعه	فلوساس	جبا	چابے	جبا
هنعه	قلادیه	توامین	ششن	جبا
ذراع	قیمابحے	توامین	ششنکت	توامین
نثره	طرمیلیا	مغلف السرطان	کوسے	سرطان
طرفه	فناطوس	٤ اسد	لیعو	شجاع
جبهه	منتخنے ۲۱ عوا		سنک	شجاع
زبره	بیچاریون	۲ اسد	چینک	شجاع
صرفه	عصفولیا	اسد	سے	باطلیه
عوا	الوقیا	عذرا	بچن	غراب
سماک اعزل	هادلطاس	سماک اعزل	[illegible]	سماک اعزل

یکصد و بیست و ششم

منازل	بمذهب مصریان — اسماء	علامات میاوی منازل	بمذهب چینیان — اسماء	وخطاییان — علامات میاوی منازل
غفر	حمیالیا	۹۸ عذرا	لنک	۹۸ عذرا
زبانا	فرلطی	[illegible] میزان		[illegible] میزان
اکلیل	استیتالی	[illegible] عقرب	فنک	[illegible] عقرب
قلب	حارثیان	[illegible] عقرب	سن	[illegible] عقرب
شوله	اعتما	[illegible] عقرب	وی	[illegible] عقرب
نعائم	سمامرا	[illegible] رامی	کی ط	[illegible] رامی
بلده	ماسس	[illegible] رامی	لو	[illegible] رامی
ذابح	ابنوطوس	[illegible] جدی	عو	[illegible] جدی
بلع	ابنسورطلوس	[illegible] دلو	[illegible]	[illegible] دلو
سعود	ابنطس	[illegible] دلو	صو	[illegible] دلو
اخبیه	افنعرهان	[illegible] دلو	وی	[illegible] دلو
مقدم	ارطلوالاس	[illegible]	[illegible]	[illegible]
مؤخر	ارطلولسیا	[illegible]	[illegible]	[illegible]
رشا	قودطالن	[illegible]	[illegible]	[illegible]

الحمد لله والمنة

مولانا احمد

This Book belongs to

متصل رانی کٹرہ در تکیہ شاہ فصیح مطبع محمد

اصح المطابع

طيب بالکسر بوی خوش و تشدید ...
منتشر و پراگنده و اضافت طیب بسوی نشر ...
و جمع سید البشر اقتضاء آن می کند که بفتحتین باشد چنانکه گذشت ۱۲

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله علی ما خلق الانسان و انطق له اللسان بکلمات مؤتلفة من لغات مختلفة ليعبر بها عما في الصدور من الحاجات في مجاري الامور و العادات و الصلوة علی رسوله محمد سيد البشر المخصوص بطيب النشر و علی آله و صحبه دعاة الانام هداة الاسلام و بعد آنکه این کتابیست مبوّب و مفصّل در تصریف سخن عرب که جمله وی پنج باب هست و مضمون هر باب مشتمل بر پنج فصل است و نام وی پنج گنج است

باب اول در شناختن مجاری صرف افعال و اسما

و در وی پنج فصل است فصل اول در ذکر ماضی
فصل دوم در ذکر مستقبل فصل سوم در ذکر امر
و نهی فصل چهارم در ذکر اسم فاعل و اسم مفعول فصل
پنجم در شناختن خاصیت بابها و آنچه بدان تعلق دارد
چون مضمون این باب در فاتحة المصادر مقدم شده است
درین محل فرو گذاشته شد تا کتاب دراز نگردد

باب دوم در شناختن اجناس اسما و افعال و صرف آن و
درین باب پنج فصل است فصل اول در شناختن اجناس
و معرفت آن بدان که جملهٔ افعال متصرفه و اسما متمکنه بر
چهار گونه است صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن
باشد که هیچ حرفی از حروف اصلی وی حرف علت و همزه و دو
حرف صحیح وی از یک جنس نباشد چون ضرب و نصر
و در رباعی چون جعفر و در خماسی چون سفرجل و مهموز آن باشد

که حرفی از حروف اصلی وی همزه باشد و آن بر سه نوع است
مهموز فا چون اَمر و اَمَر و مهموز عین چون سَأل و رأس
و مهموز لام چون قَرأ و کلأ و معتل آن باشد که حرفی از حروف
اصلی وی حرف علت باشد و حروف علت سه است واو
و الف و یا که مجموع وی وای باشد و معتل بر دو گونه است
معتل بیک حرف و معتل بدو حرف معتل بیک حرف
بر سه گونه است معتل فا چون وعد و یسر و وعد و یسر
معتل عین چون قال و باع و باب و ناب و معتل لام
چون دعا و رمی و دلو و ظبی و معتل بدو حرف دو نوع است
لفیف مفروق و لفیف مقرون اما لفیف مفروق آن
باشد که بجای فا فعل و لام فعل وی حرف علت باشد
چون وشی و وحی لفیف مقرون آن باشد که بجای عین
فعل و لام فعل وی حرف علت باشد چون طوی و
و مضاعف آن باشد که دو حرف صحیح وی از یک جنس باشد

شعر
حرف علت نام کردم واو و الف و یا را
هر که را در وی رسد ناچار گوید وای را

و آن بر دو نوع است مضاعف ثلاثی و مضاعف رباعی
امّا مضاعف ثلاثی آن باشد که عین و لام وی از یک
جنس باشد چون فَرَّ و عَدَّ که در اصل فَرَرَ و عَدَدَ بوده است و
مضاعف رباعی آن باشد که فا و لام اول و عین و لام
ثانی وی از یک جنس باشد چون زَلْزَلَ و ذَبْذَبَ
فصل دوم در صرف مهموز بدانکه صرف مهموز با صرف
صحیح برابر باشد مگر جایی چند که بدو اصل بیرون آید اصل
اول هر همزهٔ منفرده که ساکن باشد در اسم یا در فعل روا باشد
که او را بدل کنند بحرف علت بر وفق حرکت ما قبل همزه
چون رأس و کأس و بؤس و ذئب و بئر و ...
راس و کاس و بوس و ذیب و
... بوده است اصل دوم هر جا که
دو همزه در اول کلمه بهم آیند و همزهٔ اول متحرک باشد و دوم
ساکن واجب است که همزهٔ دوم را بدل کنند بحرف علت

کلمه بهم آیند و همزه دوم متحرک بود اول را ساکن کرده در دوم ادغام کردند

بوس در اصل بؤس بود همزه منفرده ساکن و ما قبلش مضموم آنرا بواو بدل کردند بوس شد ... ۱۲
و همچنین بیر در اصل بئر بود همزه منفرده ساکن ما قبلش مکسور آنرا بیا بدل کردند بیر شد همچنین ذیب ۱۲

بر وفق حرکت همزهٔ اول چون آمَنَ واُومِنَ وایمانًا که در اصل
أَأْمَنَ وأُؤْمِنَ وإِئْمانًا بوده است ابدال در اصل اول جایز است
وابراز نیز و در اصل دوم واجب واین حکم در همه بابها
است قانون اگر همزهٔ منفرده متحرک باشد وماقبل آن
ساکن روا باشد که حرکت همزه نقل کرده بماقبل دهند
وهمزه را حذف کنند برای تخفیف چون یَسَلُ وقَدَ فْلَحَ
که در اصل یَسْأَلُ وقَدْ أَفْلَحَ بوده است فصل سوم در
صرف معتل بدانکه حرف علت را در کلام عرب ثقیل دارند
ازین جهت گاهی ویرا حذف کنند وگاهی بدل وگاهی
ساکن وثقیل ترین ایشان واو است پس یا پس الف
والف همیشه ساکن باشد بی ضغطهٔ زبان چون مَا ولَا وهمزه
متحرک باشد بصورت الف ویا ساکن بضغطه بود وهمزه با
چون أَمَرَ وسَأَلَ وقَرَأَ ورَأْسٌ وبُؤْسٌ وذِئْبٌ وواو جنس
ضمه بود والف جنس فتحه ویا جنس کسره بدانکه صرف معتل

از آنکه از کشیدن فتحه بوجود می آید ۱۲ از آنکه از کشیدن کسره بیا پیدا میگردد

که حذف همزه درینجا شاذ است ... ۱۲

از آنکه متولد است از اثقل حرکات که آن ضمه است بخلاف کسره که چندان ثقیل ندارد وفتحه خود اخف الحرکات است پس الف نیز خفیف باشد که متولد از انست ۱۲

فا با صرف صحیح برابر باشد مگر جای چند که درین محل یاد کنیم
انشاء الله تعالی اول آنکه چون فا کلمه واو باشد در باب
فَعَلَ یَفْعِلُ بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر و
در باب فَعِلَ یَفْعِلُ بکسر العین فیهما آن واو از مستقبل بیفتد
چون وَجَبَ یَجِبُ و وَمِقَ یَمِقُ که در اصل یَوْجِبُ و یَوْمِقُ
بوده است قانون هر واو که میان یا مفتوحه لازم افتد
وحرکت یا مخالف واو بود آن واو بیفتد چون یَعِدُ موعود از
مانند آن و چون واو از یَعِدُ بیفتد از نَعِدُ و اَعِدُ و تَعِدُ نیز
تا حکم باب مختلف نگردد اگرچه واو میان یا و کسره
نیست و در یُوجِبُ واو نیفتاد زیرا که حرکت یا موافق واو
است و چون واو از مستقبل بیفتد روا باشد که از مصدر
او نیز بیفتد چون یَعِدُ عِدَةً و یَزِنُ زِنَةً قانون فعل از
وجه اعلال اصل است و مصدر فرع وی و این مذهب
کوفیان است و نزدیک بصریان مصدر اصل است و فعل

فرع وی از وجه اشتقاق چون خواهند که فرع را با اصل برابر کنند ایشان از تصحیح و اعلال بریکدیگر قیاس کنند چون قام قیاماً و قاوم قواماً واو در قیاماً متغیر شد زیراکه در قام متغیر شده است و در قواماً بسلامت ماند از انچه در قاوم سالم مانده است دوم آنکه واو یا گردد در مصدر باب فعال و استفعال چون اوقد ایقاداً و استوقد استیقاداً قانون هر واو که ساکن باشد و ماقبل او مکسور آن واو یا گردد چون میزان و میجل که در اصل موزان و موجل بوده است سوم آنکه یا واو گردد چون علامت استقبال بضم شود چون یوسر و یوقن که در اصل ییسر و ییقن بوده است قانون هر یا که ساکن باشد و ماقبل آن مضموم آن یا واو گردد چنانکه بالا گذشت چهارم آنکه هر واو و یا که در فا کلمه باب افتعال اصلی باشد تا گردد و تا در تا ادغام شود چون اتقد یتقد اتقاداً و اتسر یتسر اتساراً در صرف مستقل

در اصل اوتقد یوتقد اوتقاداً بود واو واقع شد در فا کلمه باب افتعال و بود اصلی آن واو را تا کردند و تا در تا ادغام نمودند اتقد یتقد اتقاداً شد ۱۲

احتراز است از یتمن که یای اصلی نیست بلکه بدل است از همزه و اتقد با وجودیکه یای او از یام اصلی نیست بلکه بدل است از همزه شاذ است ۱۲

عین همه باب تعلیل وتغییر بسیار افتد مگر در باب تَفعیل وتَفَعُّل
وتَفَاعُل ومُفاعَلَة که صرف این چهار باب با صرف صحیح
برابر باشد وسیاقت صرف وی نیست از باب فَعَلَ
یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر چون القول گفتن

اثبات فعل ماضی معروف

قالَ قالا قالُوا قالَتْ
قالَتا قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُما
قُلْتُم قُلْتِ قُلْتُما قُلْتُنَّ
قُلْتُ

اثبات فعل ماضی مجهول

قُلْنا
قِیلَ قِیلا قِیلُوا قِیلَتْ
قِیلَتا قُلْنَ قُلْتَ قُلْتُما
قُلْتُم قُلْتِ قُلْتُما قُلْتُنَّ
قُلْتُ

اثبات فعل مضارع معروف

قُلْنا
یَقُولُ یَقُولانِ یَقُولُونَ تَقُولُ

تَقُولانِ	یَقُلْنَ	تَقُولُ	تَقُولانِ
تَقُولُونَ	تَقُولِینَ	تَقُولانِ	تَقُلْنَ

اَقُولُ اثبات فعل مضارع مجهول نَقُولُ

یُقالُ	یُقالانِ	یُقالُونَ	تُقالُ
تُقالانِ	یُقَلْنَ	تُقالُ	تُقالانِ
تُقالُونَ	تُقالِینَ	تُقالانِ	تُقَلْنَ

اُقالُ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف نُقالُ

لَنْ یَقُولَ	لَنْ یَقُولا	لَنْ یَقُولُوا	لَنْ تَقُولَ
لَنْ تَقُولا	لَنْ یَقُلْنَ	لَنْ تَقُولَ	لَنْ تَقُولا
لَنْ تَقُولُوا	لَنْ تَقُولِی	لَنْ تَقُولا	لَنْ تَقُلْنَ

لَنْ اَقُولَ نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لَنْ نَقُولَ

لَنْ یُقالَ	لَنْ یُقالا	لَنْ یُقالُوا	لَنْ تُقالَ
لَنْ تُقالا	لَنْ یُقَلْنَ	لَنْ تُقالَ	لَنْ تُقالا
لَنْ تُقالُوا	لَنْ تُقالِی	لَنْ تُقالا	لَنْ تُقَلْنَ

لن اقال نفى جحد بلم در فعل مستقبل معروف لن تقال

لم يقل لم يقولا لم يقولوا لم تقل

لم تقولا لم يقلن لم تقل لم تقولا

لم تقولوا لم تقولى لم تقولا لم تقلن

لم اقل نفى جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لم نقل

لم يقل لم يقالا لم يقالوا لم تقل

لم تقالا لم يقلن لم تقل لم تقالا

لم تقالوا لم تقالى لم تقالا لم تقلن

لم اقل لام تاكيد نون ثقيله در فعل مستقبل معروف لم نقل

ليقولن ليقولان ليقولن لتقولن

لتقولان ليقلنان لتقولن لتقولان

لتقولن لتقولن لتقولان لتقلنان

لاقولن لام تاكيد نون ثقيله در فعل مستقبل مجهول لنقولن

ليقالن ليقالان ليقالن لتقالن

لَتُقالانِّ لَيُقَلْنانِّ لَتُقالُنَّ لَتُقالانِّ

لَتُقالِنَّ لَتُقالانِّ لَتُقالانِّ لَتُقَلْنانِّ

لَأُقالَنَّ لَنُقالَنَّ

لام تاكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل معروف

لَيَقُولَنْ لَيَقُولُنْ لَتَقُولَنْ لَتَقُولَنْ

لَتَقُولُنْ لَتَقُولِنْ لَأَقُولَنْ لَنَقُولَنْ

لام تاكيد با نون خفيفه در فعل مستقبل مجهول

لَيُقالَنْ لَيُقالُنْ لَتُقالَنْ لَتُقالَنْ

لَتُقالُنْ لَتُقالِنْ لَأُقالَنْ لَنُقالَنْ

امر حاضر معروف

قُلْ قُولا قُولُوا قُولِي

قُولا قُلْنَ

امر حاضر مجهول

لِتُقَلْ لِتُقالا لِتُقالُوا لِتُقالِي

لِتُقالا لِتُقَلْنَ

امر غائب معروف

لِيَقُلْ لِيَقُولا لِيَقُولُوا لِتَقُلْ

لِتَقُولا

لِيَقُولَا لِيَقُلْنَ لِاَقُلْ لِنَقُلْ

امر غائب مجہول

لِيُقَلْ لِيُقَالَا لِيُقَالُوا لِتُقَلْ

لِتُقَالَا لِيُقَلْنَ لِاُقَلْ لِنُقَلْ

امر حاضر معروف بانون ثقیلہ

قُولَنَّ قُولَانِّ قُولُنَّ قُولِنَّ

قُولَانِّ قُلْنَانِّ

امر حاضر مجہول بانون ثقیلہ

لِتُقَالَنَّ لِتُقَالَانِّ لِتُقَالُنَّ لِتُقَالِنَّ

لِتُقَالَانِّ لِتُقَلْنَانِّ

امر غائب معروف بانون ثقیلہ

لِيَقُولَنَّ لِيَقُولَانِّ لِيَقُولُنَّ لِتَقُولَنَّ

لِتَقُولَانِّ لِيَقُلْنَانِّ لِاَقُولَنَّ لِنَقُولَنَّ

امر غائب مجہول بانون ثقیلہ

لِيُقَالَنَّ لِيُقَالَانِّ لِيُقَالُنَّ لِتُقَالَنَّ

لِتُقَالَانِّ لِيُقَلْنَانِّ لِاُقَالَنَّ لِنُقَالَنَّ

امر حاضر معروف با نون خفیفه

قُولَنْ قُولِنْ قُولُنْ

امر حاضر مجهول با نون خفیفه

لِتُقَالَنْ لِتُقَالِنْ لِتُقَالُنْ

امر غائب معروف با نون خفیفه

لِيَقُولَنْ لِيَقُولُنْ لِتَقُولَنْ

امر غائب مجهول با نون خفیفه

لِيُقَالَنْ لِيُقَالُنْ لِتُقَالَنْ

نهی حاضر معروف

لَا تَقُلْ لَا تَقُولَا لَا تَقُولُوا لَا تَقُولِي لَا تَقُولَا لَا تَقُلْنَ

نهی حاضر مجهول

لَا تُقَلْ لَا تُقَالَا لَا تُقَالُوا لَا تُقَالِي لَا تُقَالَا لَا تُقَلْنَ

نهی غائب معروف

لَا يَقُلْ لَا يَقُولَا لَا يَقُولُوا لَا تَقُلْ

لا تُقالا لا یُقَلْنَ نهی غائب مجهول لا اُقَلْ لا نُقَلْ
لا یُقَلْ لا یُقالا لا یُقالوا لا تُقَلْ لا تُقالا لا یُقَلْنَ
لا اُقَلْ نهی حاضر معروف بانون ثقیله لا نُقَلْ
لا تَقُولَنَّ لا تَقُولانِّ لا تَقُولُنَّ لا تَقُولِنَّ
لا تَقُولانِّ نهی حاضر مجهول بانون ثقیله لا تَقُلْنانِّ
لا تُقالَنَّ لا تُقالانِّ لا تُقالُنَّ لا تُقالِنَّ
لا تُقالانِّ نهی غائب معروف بانون ثقیله لا تُقَلْنانِّ
لا یَقُولَنَّ لا یَقُولانِّ لا یَقُولُنَّ لا تَقُولَنَّ
لا تَقُولانِّ لا یَقُلْنانِّ نهی غائب مجهول بانون ثقیله لا اَقُولَنَّ لا نَقُولَنَّ
لا یُقالَنَّ لا یُقالانِّ لا یُقالُنَّ لا تُقالَنَّ لا تُقالانِّ لا یُقَلْنانِّ
لا اُقالَنَّ نهی حاضر معروف با نون خفیفه لا نُقالَنَّ
لا تَقُولَنْ لا تَقُولُنْ نهی حاضر مجهول با نون خفیفه لا تَقُولِنْ
لا تُقالَنْ لا تُقالُنْ نهی غائب معروف با نون خفیفه لا تُقالِنْ
لا یَقُولَنْ لا یَقُولُنْ لا تَقُولَنْ لا اَقُولَنْ لا نَقُولَنْ

باید گفته نشود آن بگیرد در زمانه استقبال صیغه واحد مذکر غائب بحث نهی غائب مجهول

۱۳

نهی غائب مجهول با نون خفیفه

لا یُقالَن لا یُقالُن لا یُقالِن لا اُقالَن لا نُقالَن

اسم فاعل

قائل قائلان قائلون قائلة قائلتان قائلات

اسم مفعول

مقول مقولان مقولون مقولة مقولتان مقولات

قانون قال در اصل قَوَل بود واو الف گشت قال شد زیراکه هر واو و یا که متحرک باشد و ما قبل آن مفتوح و کلمه از التباس بمفرد ایمن باشد و در آن کلمه تعلیلی دیگر از جنس نمی نیفتاده باشد و معنی آن واو و یا که تصحیح آن ضروریست نباشد و نیز مصادر جمع نباشد آن واو و یا الف گردد چون قال و باع و باب و ناب و دعا و رمی و عصی و هدی و او در دعوا و یا در رمیا الف نگشت زیراکه از التباس بمفرد ایمن نیست و در طوی و در قوی الف نگشت زیراکه تعلیل یکی از جنس می افتاده است و در عور و صید عین الف نگشت زیراکه در معنی اعور و اصید و اعین ست و در

مقول در اصل مقوول بود واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده با قبل داده اند اجتماع ساکنین شد میان دو واو یک واو افتاد مقول

گفته شده گردد یکی از سه تلثه صیغه واحد مذکر غائب باشد یا حاضر یا متکلم اسم مفعول ۱۲

در دَوَران و جَوَلان الف نگشت زیرا که مصدرست و در حَوَکه
و شَوَکه الف نگشت زیرا که جمع است قُلْنَ گفتند آن همه زنان
که در اصل قَوَلْنَ بوده است نقل کرده از قَوَلْنَ به قُوْلْنَ آوردند
واو اخت ضمه بود ضمه دیگر بروی دشوار داشتند نقل کرده
بماقبل دادند دو ساکن بهم آمدند واو افتاد قُلْنَ شد سؤال از
قَوَلْنَ به قُوْلْنَ چرا نقل کردند جواب زیرا چه واو جوابست
که الف شده بیفتد و دلیلی نبود بر حذف واو پس ضمه دراو
تا دلیل باشد بر حذف واو و دیگر اخوات او را همچنین قیاس کنند
قِیْلَ در اصل قُوِلَ بود واو حرف علت ضعیف و کسره حرکت
قویست حرف ضعیف حرکت قوی را احتمال نتوانست کرد کسره بر
واو دشوار داشتند نقل کرده بماقبل دادند بعد از ازاله حرکت ماقبل
واو از جهت کسره ماقبل یا گشت قِیْلَ شد یَقُوْلُ در اصل یَقْوُلُ
بود حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند یَقُوْلُ شد برای موا
باب اگر منظور موافقت باب نبودی اعلال نشدی زیرا که اگر

ما قبل واو ویا ساکن باشد حرکت بران ثقیل ندارند حکم
آن واو ویا حکم حرف صحیح باشد چون دَلْوٌ وظَبْیٌ
یَقَالُ دراصل یَقْوَلُ بود فتحه واو نقل کرده بقاف
دادند واو دراصل متحرک بود وماقبل او اکنون
مفتوح گشت واو را بالف بدل کردند یُقَالُ شد
سؤال فتحه واو یُقْوَلُ چرا نقل کرده بقاف
دادند جواب از برای آنکه مجهول از معروف ساخته
میشود وچون در معروف نقل کردند در مجهول نیز نقل
کردند تا حکم هر دو یکی شود بدانکه هرجا که لام کلمه
ساکن باشد در معتل عین آن عین از جهت اجتماع ساکنین
بیفتد چون لَمْ یَقُلْ ولَمْ یَبِعْ ولَا تَقُلْ ولْیَقُلْ وقُلْ
وقُلْنَ ولْیَقُلْنَ ولَا تَقُلْنَ قَائِلٌ دراصل قَاوِلٌ بوده
واو همزه گشت قَائِلٌ شد زیراکه هر واو ویا که در طرف افتد یا نزد
طرف وبعد الف زائد باشد همزه کردد چون قَائِلٌ وبَائِعٌ ودُعَاءٌ وبِنَاءٌ واِعْلَاءٌ

استعلال مقول در اصل مقوول بود حرکت واو نقل کرده
بقاف دادند برای موافقت باب و ساکن باهم آمدند یکی افگندند
مقول شد بعضی واو اول را حذف کردند زیرا که واو دوم علامت
است والعلامة لا تحذف و بعضی واو آخر را حذف کردند زیرا که
زیاده است والزائد اولی بالحذف صرف معتل عین یائی
از باب فعَل یفعِل بفتح العین فی الماضی وکسرها فی الغابر چون
البیع خریدن و فروختن اثبات فعل ماضی معروف

باع	باعا	باعوا	باعت
باعتا	بعن	بعتَ	بعتما
بعتم	بعتِ	بعتما	بعتن
بعتُ			بعنا

اثبات فعل ماضی مجهول

بیع	بیعا	بیعوا	بیعت
بیعتا	بعن	بعتَ	بعتما
بعتم	بعتِ	بعتما	بعتن

۱ ونیز در عین کلمه بعیر بسیار جاری میشود از ضد ... اسکان لیس ... سزاوار حذف عین باشد نه واو زائد ۱۲

۲ یعنی سیبویه و خلیل و مازنی گفته که هر دو قول حسن است یکی رای سیبویه مقرر شده ۱۲

۳ باع در اصل بیع بود یا متحرک ما قبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند باع شد ۱۲

بعن در اصل بیعن بود یا متحرک ماقبلش مفتوح یا را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و عین الف را حذف کردند بعن شد بعده فتح با را بکسره بدل کردند تا دلالت کند بر حذف یا بعن شد

۴ بیع در اصل بُیِع بود کسره یا بعد ضمه ثقیل داشته با ما قبل دادند بعد ازاله حرکت ما قبل بیع شد ۱۲

بعن ... ضمه ثقیل داشته نقل کرده بما قبل دادند بعد ازاله حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شد میان یا و عین یا را حذف کردند بعن شد ۱۲

بِعْتُ	اثبات فعل مضارع معروف		بِعْنا
یَبیعُ	یَبیعانِ	یَبیعونَ	تَبیعُ
تَبیعانِ	یَبِعْنَ	تَبیعُ	تَبیعانِ
تَبیعونَ	تَبیعینَ	تَبیعانِ	تَبِعْنَ
اَبیعُ	اثبات فعل مضارع مجهول		نَبیعُ
یُباعُ	یُباعانِ	یُباعونَ	تُباعُ
تُباعانِ	یُبَعْنَ	تُباعُ	تُباعانِ
تُباعونَ	تُباعینَ	تُباعانِ	تُبَعْنَ
اُباعُ	نفی تأکید بلن در فعل مستقبل معروف		نُباعُ
لن یَبیعَ	لن یَبیعا	لن یَبیعوا	لن تَبیعَ
لن تَبیعا	لن یَبِعْنَ	لن تَبیعَ	لن تَبیعا
لن تَبیعوا	لن تَبیعی	لن تَبیعا	لن تَبِعْنَ
لن اَبیعَ	نفی تأکید بلن در فعل مستقبل مجهول		لن نَبیعَ
لن یُباعَ	لن یُباعا	لن یُباعوا	لن تُباعَ

لن تُباعا

١ — یَبیعُ در اصل یَبْیِعُ بود یا متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا نقل کرده بماقبل دادند یبیع شد ١٢

٢ — یَبِعْنَ در اصل یَبْیِعْنَ بود یا متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا نقل کرده بماقبل دادند بعده اجتماع ساکنین شد میان یا و عین یا افتاد یبعن

٣ — یُباعُ در اصل یُبْیَعُ بود یا متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا نقل کرده بماقبل دادند بعده قاعده یافتند یا در اصل متحرک بود اکنون ماقبلش مفتوح شد آن یا را با الف بدل کردند یباع شد

٤ — یُبَعْنَ در اصل یُبْیَعْنَ بود یا متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا نقل کرده بماقبل دادند بعده قاعده یافتند یا در اصل متحرک بود و ماقبلش اکنون مفتوح شد آن یا را با الف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و عین الف را حذف کردند یبعن شد ١٢

لَن تُباعا . لَن يُبَعنَ . لَن تُباعَ . لَن تُباعا

لَن تُباعوا . لَن تُباعي . لَن تُباعا . لَن يُبَعنَ

لَن أُباعَ . لَن نُباعَ

نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف

لَم يَبِع . لَم يَبيعا . لَم يَبيعوا . لَم تَبِع

لَم تَبيعا . لَم يَبِعنَ . لَم تَبِع . لَم تَبيعا

لَم تَبيعوا . لَم تَبيعي . لَم تَبيعا . لَم تَبِعنَ

لَم أَبِع . لَم نَبِع

نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول

لَم يُبَع . لَم يُباعا . لَم يُباعوا . لَم تُبَع

لَم تُباعا . لَم يُبَعنَ . لَم تُبَع . لَم تُباعا

لَم تُباعوا . لَم تُباعي . لَم تُباعا . لَم تُبَعنَ

لَم أُبَع . لَم نُبَع

لام تأکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف

لَيَبيعَنَّ . لَيَبيعانِّ . لَيَبيعُنَّ . لَتَبيعَنَّ

لَتَبيعانِّ . لَيَبِعنانِّ . لَتَبيعَنَّ . لَتَبيعانِّ

لَتَبيعُنَّ . لَتَبيعِنَّ . لَتَبيعانِّ . لَتَبِعنانِّ

لم یبع در اصل لم یبیع بود یا متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده با قبل دادند بجهت جزم ساکن شد میان یا و عین یا را حذف کردند لم یبع شد ۱۲

لم یبع در اصل لم یبیع بود یا متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا را نقل کرده با قبل دادند پس قاعده یافتند که یا در اصل متحرک بود و الحال ما قبلش مفتوح شد آن را با الف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و عین الف را حذف کردند لم یبع شد ۱۲

لام تأکید با نون ثقیله در فعل مستقبل مجهول

لَیُبَاعَنَّ	لَیُبَاعَانِّ	لَیُبَاعُنَّ	لَتُبَاعَنَّ
لَتُبَاعَانِّ	لَیُبَعْنَانِّ	لَتُبَاعَنَّ	لَتُبَاعَانِّ
لَتُبَاعُنَّ	لَتُبَاعِنَّ	لَتُبَاعَانِّ	لَتُبَعْنَانِّ

لَأُبَاعَنَّ لَنُبَاعَنَّ

لام تأکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف

لَیَبِیعَنْ	لَیَبِیعُنْ	لَتَبِیعَنْ	لَتَبِیعَنْ
لَتَبِیعُنْ	لَتَبِیعِنْ	لَأَبِیعَنْ	لَنَبِیعَنْ

لام تأکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لَیُبَاعَنْ	لَیُبَاعُنْ	لَتُبَاعَنْ	لَتُبَاعَنْ
لَتُبَاعُنْ	لَتُبَاعِنْ	لَأُبَاعَنْ	لَنُبَاعَنْ

امر حاضر معروف

بِعْ	بِیعَا	بِیعُوا	بِیعِی
بِیعَا			بِعْنَ

امر حاضر مجهول

لِتُبَعْ	لِتُبَاعَا	لِتُبَاعُوا	لِتُبَاعِی

در اصل اِبْیِعْ بود یا متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت یا نقل کرده با ما قبل دادند و همزه که به جهت تعذر ابتدا بالسکون آورده بودند حذف کردند و یا از جهت التقاء ساکنین حذف کردند بِعْ شد ۱۲

لِتُبَايَعَا   **امر غائب معروف**

لِيَبِيعْ   لِيَبِيعَا   لِيَبِيعُوا

لِتَبِيعَا   لِيَبِعْنَ   لَا أَبِعْ   لِنَبِعْ

امر غائب مجهول

لِيُبَعْ   لِيُبَاعَا   لِيُبَاعُوا   لِتُبَعْ

لِتُبَاعَا   لِيُبَعْنَ   لَا أُبَعْ   لِنُبَعْ

امر حاضر معروف با نون ثقیله

بِيعَنَّ   بِيعَانِّ   بِيعُنَّ   بِيعِنَّ

بِيعَانِّ   **امر حاضر مجهول با نون ثقیله**   بِعْنَانِّ

لِتُبَاعَنَّ   لِتُبَاعَانِّ   لِتُبَاعُنَّ   لِتُبَاعِنَّ

لِتُبَاعَانِّ   **امر غائب معروف با نون ثقیله**   لِتُبَعْنَانِّ

لِيَبِيعَنَّ   لِيَبِيعُنَّ   لِتَبِيعَنَّ

لِتَبِيعَانِّ

امر غائب مجهول

بیعن در اصل ابیعن بود یا متحرک ما قبل شد حرف صحیح ساکن حرکت یا نقل کرده با قبل و ا افتد و همزه وصل که برای تعذر ابتدا بالسکون آورده بود چون باقی نماند انرا حذف کردند

لِيُبَاعَنَّ لِيُبَاعَانِّ لِيُبَاعُنَّ لِتُبَاعُنَّ
لِتُبَاعَانِّ لِيُبَعْنَانِّ لِأُبَاعَنَّ لِنُبَاعَنَّ

امر حاضر معروف با نون خفیفه

بِيعَنْ بِيعُنْ امر حاضر مجهول با نون خفیفه بِيعِنْ
لِتُبَاعَنْ لِتُبَاعُنْ امر غائب معروف با نون خفیفه لِتُبَاعِنْ
لِيَبِيعَنْ لِيَبِيعُنْ لِتَبِيعَنْ
لِأَبِيعَنْ امر غائب مجهول با نون خفیفه لِنَبِيعَنْ
لِيُبَاعَنْ لِيُبَاعُنْ لِتُبَاعَنْ
لِأُبَاعَنْ لِنُبَاعَنْ

نهی حاضر معروف

لَا تَبِعْ لَا تَبِيعَا لَا تَبِيعُوا لَا تَبِيعِي
لَا تَبِيعَا لَا تَبِعْنَ

نهی حاضر مجهول

لَا تُبَعْ لَا تُبَاعَا لَا تُبَاعُوا لَا تُبَاعِي
لَا تُبَاعَا لَا تُبَعْنَ

نهی غائب معروف

لَا يَبِعْ لَا يَبِيعَا لَا يَبِيعُوا لَا تَبِعْ

لا تتبعا　لا يتبعن　لا اتبع　لا نتبع

نهی غائب مجهول

لا يتبع　لا يتباعا　لا يتباعوا　لا تتبع　لا تتباعا　لا يتبعن

لا اتبع نهی حاضر معروف با نون ثقیله لا تتبعنّ

لا تتبعنّ　لا تتبعانّ　لا تتبعنّ　لا تتبعنّ

لا تتبعانّ نهی حاضر مجهول با نون ثقیله لا تتبعنانّ

لا تتباعنّ　لا تتباعانّ　لا تتباعنّ　لا تتباعنّ

لا تتباعانّ نهی غائب معروف با نون ثقیله لا يتبعانّ

لا يتبعنّ　لا يتبعانّ　لا يتبعنّ　لا تتبعنّ　لا تتبعانّ　لا يتبعنانّ

لا يتبعنّ نهی غائب مجهول با نون ثقیله لا يتبعنّ

لا يتباعنّ　لا يتباعانّ　لا يتباعنّ　لا تتباعنّ　لا تتباعانّ　لا يتباعنانّ

لا اتباعنّ نهی حا[illegible]　الف نون خفیفه

لا تتبعنْ

نهی حاضر

لَا اُتْباعَنْ لَا اُتْباعُنْ لَا اُتْباعِنْ

نهی غائب معروف با نون خفیفه

لَا یَبِیعَنْ لَا یَبِیعُنْ لَا یَبِیعِنْ

لَا یَبِیعْنَ نهی غائب مجهول با نون خفیفه لَا یُبَاعَنْ

لَا یُبَاعَنْ لَا یُبَاعُنْ لَا یُبَاعِنْ

لَا اُبَاعَنْ اسم فاعل لَا نُبَاعَنْ

بَائِعٌ بَائِعَانِ بَائِعُونَ

بَائِعَةٌ بَائِعَتَانِ بَائِعَاتٌ

اسم مفعول

مَبِیعٌ مَبِیعَانِ مَبِیعُونَ مَبِیعَةٌ

مَبِیعَتَانِ قانون مَبِیعَاتٌ

یَبِعْنَ فروختند آن همه زنان در اصل یَبْیِعْنَ بوده است نقل کرده

از یَبْیِعْنَ به یَبِیعْنَ آوردند یا ... ساکن بود ... دیگر ...

... نقل کرده با قبل دادند بعد از ازاله حرکت ما قبل

مبیع در اصل مبیوع بود نقل کرده از ... با قبل او مکسور ...

... با بدل کردند بعده ...

... نقل کرده با قبل دادند

... ساکنین ...

پس دو ساکن بهم آمدند یا افتاد بِعْنَ شد بِیعَ در اصل …

بَیَعْتَ بوده کسر دیگر بر وی دشوار داشته

بماقبل دادند بعد دور کردن حرکت ماقبل

در اصل یَبْیِعُ بوده حکم او حکم یَقُوْلُ است و حکم بِیَاعٌ حکم

یَقَالٌ است و بائِعٌ چون قائِلٌ مَبِیْعٌ در اصل مَبْیُوْعٌ بود از مَبْیُوْع

نقل کرده به مَبُیْوع آوردند واو یا گشت مَبِیْیع شد بعد از آن کسره

یا بیا دادند و ساکن بهم آمدند یکی را حذف کردند مَبِیْع شد [illegible] حذف

معتل عین واوی از باب فَعِلَ یَفْعَلُ بکسر العین فی الماضی وفتحها فی الغابر چون الخوف ترسیدن

اثبات فعل ماضی معروف

خافَ خافا خافُوا خافَتْ

خافَتا خِفْنَ خِفْتَ

خِفْتُم خِفْتِ خِفْتُما

خِفْتُنَّ

اثبات فعل ماضی مجهول

خِیفَ خِیفا خِیفُوا

چون تعلیل قیل ۱۲

خاف در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ماقبلش مفتوح [illegible] آن واو

خَافَتَا خِفْنَ خِفْتَ خِفْتُمَا

خِفْتُمْ خِفْتِ خِفْتُمَا خِفْتُنَّ

خِفْتُ **اثبات فعل مضارع معروف** خِفْنَا

يَخَافُ يَخَافَانِ يَخَافُونَ تَخَافُ

تَخَافَانِ چون تقیل يقال ۱۲ يَخَفْنَ تَخَافُ تَخَافَانِ

تَخَافُونَ تَخَافِينَ تَخَافَانِ تَخَفْنَ

أَخَافُ **اثبات فعل مضارع مجهول** نَخَافُ

يُخَافُ يُخَافَانِ يُخَافُونَ تُخَافُ

تُخَافَانِ چون تقیل يقال ۱۲ يُخَفْنَ تُخَافُ تُخَافَانِ

تُخَافُونَ تُخَافِينَ تُخَافَانِ تُخَفْنَ

أُخَافُ **نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف** نُخَافُ

لَنْ يَخَافَ لَنْ يَخَافَا لَنْ يَخَافُوا لَنْ تَخَافَ

لَنْ تَخَافَا لَنْ يَخَفْنَ لَنْ تَخَافَ لَنْ تَخَافَا

لَنْ تَخَافُوا لَنْ تَخَافِي لَنْ تَخَافَا لَنْ تَخَفْنَ

لن اخاف نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لن یُخاف

لن یُخافا لن یُخافوا

لن تُخافا لن یُخفن لن تُخاف لن تُخافا

لن تُخافوا لن تُخافی لن تُخافا لن تُخفن

لن اُخاف نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف لن نُخاف

لم یَخف لم یَخافا لم یَخافوا لم تَخف

لم تَخافا لم یَخفن لم تَخف لم تَخافا

لم تَخافوا لم تَخافی لم تَخافا لم تَخفن

لم اَخف نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لم نَخف

لم یُخف لم یُخافا لم یُخافوا لم تُخف

لم تُخافا لم یُخفن لم تُخف لم تُخافا

لم تُخافوا لم تُخافی لم تُخافا لم تُخفن

لم اُخف لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف لم نُخف

یخافنّ لیخافانّ لیخافنّ نخافنّ

لتخافانّ لیخفنانّ لتخافنّ لتخافانّ

لتخافنّ لتخافِنّ لتخافانّ لتخفنانّ

لاخافنّ لنخافنّ

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل مجهول

لیخافنّ لیخافانّ لیخافُنّ لتخافنّ

لتخافانّ لیخفنانّ لتخافنّ لتخافانّ

لتخافنّ لتخافنّ لتخافانّ لتخفنانّ

لاخافنّ لنخافنّ

لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف

لیخافنْ لیخافُنْ لتخافنْ لتخافنْ

لتخافُنْ لتخافنْ لاخافنْ لنخافنْ

لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لیخافنْ لیخافُنْ لتخافنْ لتخافنْ

لتخافنْ لتخافُنْ لنخافنْ

خافی حافقوا

خافا

مخففه در اصل اخوفن بود واو متحرک ماقبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کرده بماقبل دادند واو را از جهت انفتاح ماقبل بالف بدل کردند بعد آنهم ساکنین شد میان الف ... الف افتاد

خَافَا امرِ حاضر مجهول

لِتُخَفْ لِتُخَافَا لِتُخَافُوْا

لِتُخَافَا امرِ غائب معروف

لِيَخَفْ لِيَخَافَا لِيَخَافُوْا لِتَخَفْ

لِتَخَافَا لِيَخَفْنَ لِاَخَفْ لِنَخَفْ

امرِ غائب مجهول

لِيُخَفْ لِيُخَافَا لِيُخَافُوْا لِتُخَفْ

لِتُخَافَا لِيُخَفْنَ لِاُخَفْ لِنُخَفْ

امرِ حاضر معروف با نون ثقیلہ

خَافَنَّ خَافَانِّ خَافُنَّ خَافِنَّ

خَافَانِّ امرِ حاضر مجهول با نون ثقیلہ خَفْنَانِّ

لِتُخَافَنَّ لِتُخَافَانِّ لِتُخَافُنَّ لِتُخَافِنَّ

لِتُخَافَانِّ امرِ غا ... لِتُخَفْنَانِّ

لِيَخَافَنَّ لِيَخَا...

لتخافانّ لیخفنانّ لاخافنّ لنخافنّ

امر غائب مجہول با نون ثقیلہ

لیخافنّ لیخافانّ لیخافنّ لتخافنّ

لتخافانّ لیخفنانّ لاخافنّ لنخافنّ

امر حاضر معروف با نون خفیفہ

خافن خافن خافن

امر حاضر مجہول با نون خفیفہ

لتخافن لتخافن لتخافن

امر غائب معروف با نون خفیفہ

لیخافن لیخافن لتخافن

لاخافن امر غائب مجہول با نون خفیفہ لنخافن

لیخافن لیخافن لتخافن

نہی حاضر معروف

لاخافن لنخافن

لاتخف لاتخافا لاتخافوا

لَا تَخَافِیْ   لَا تَخَافَا

نہی حاضر مجہول

لَا تُخَفْ   لَا تُخَافَا   لَا تُخَافُوْا

لَا تُخَافَا   لَا تُخَفْنَ

نہی غائب معروف

لَا يَخَفْ   لَا يَخَافَا   لَا يَخَافُوْا   لَا تَخَفْ

لَا تَخَافَا   لَا يَخَفْنَ   لَا أَخَفْ   لَا نَخَفْ

نہی غائب مجہول

لَا يُخَفْ   لَا يُخَافَا   لَا يُخَافُوْا   لَا تُخَفْ

لَا تُخَافَا   لَا يُخَفْنَ   لَا أُخَفْ   لَا نُخَفْ

نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ

لَا تَخَافَنَّ   لَا تَخَافَانِّ   لَا تَخَافُنَّ

لَا تَخَافَانِّ

لَا تَخَافِنَّ

لَا تَخَافْنَانِّ

نہی غائب معروف بانون ثقیلہ

لَا يَخَافَنَّ	لَا يَخَافَانِّ	لَا يَخَافُنَّ
لَا تَخَافَنَّ	لَا تَخَافَانِّ	لَا يَخَفْنَانِّ

لَا أَخَافَنَّ **نہی غائب مجہول بانون ثقیلہ** لَا نَخَافَنَّ

لَا يُخَافَنَّ	لَا يُخَافَانِّ	لَا يُخَافُنَّ
لَا تُخَافَنَّ	لَا تُخَافَانِّ	لَا يُخَفْنَانِّ

لَا أُخَافَنَّ **نہی حاضر معروف بانون خفیفہ** لَا نُخَافَنَّ

لَا تَخَافَنْ	لَا تَخَافُنْ	لَا تَخَافِنْ

نہی حاضر مجہول بانون خفیفہ

لَا تُخَافَنْ	لَا تُخَافُنْ	لَا تُخَافِنْ

نہی غائب معروف بانون خفیفہ

لَا يَخَافَنْ	لَا يَخَافُنْ	لَا تَخَافَنْ

لَا أَخَافَنْ **نہی غائب مجہول بانون خفیفہ** لَا نَخَافَنْ

لَا يُخَافَنْ	لَا يُخَافُنْ	لَا تُخَافَنْ

لا اَخَافَنَّ

اسم فاعل

خَائِفٌ خَائِفَانِ خَائِفُونَ خَائِفَةٌ خَائِفَتَانِ

اسم مفعول

مَخُوفٌ مَخُوفَانِ مَخُوفُونَ مَخُوفَةٌ مَخُوفَتَانِ مَخُوفَاتٌ

بدانکه اسم مفعول چون واوی باشد بر مقول قیاس کنند مانند مَخُوفٌ مَخُوفَانِ و چون یائی باشد بر مَبِيعٌ مانند مَنِيلٌ مَنِيلَانِ مَنِيلُونَ مَنِيلَةٌ مَنِيلَتَانِ مَنِيلَاتٌ

خَافَ ترسید آن یکمرد در اصل خَوِفَ بود واو متحرک ما قبل او مفتوح واو الف گشت خَافَ شد بر حکم قال خِفْنَ در اصل خَوِفْنَ بود واو حرف ضعیف حرکت قوی احتمال نتوانست کرد کسره از واو نقل کرده بما قبل دادند چنانچه در قُلْنَ مذکور شد دو ساکن بهم آمدند واو افتاد خِفْنَ شد يَخَافُ می ترسد آنمرد در اصل يَخْوَفُ بود حرکت ... نقل کرده بما قبل دادند واو در اصل متحرک بود ما قبل او اکنون مفتوح گشت واو الف گشت

از ثال ... (حاشیه)

بناء حشر البواقی فی الادراک وصرف اجوف ابواب
مزید بدین قیاس کنند باب افعال

اغاث یغیث اغاثةً فهو مغیث
واغیث یغاث اغاثةً فهو مغاث
الامر منه اغث والنهی عنه لا تغث باب استفعال
استعان یستعین استعانةً فهو مستعین
واستعین یستعان استعانةً فهو مستعان
الامر منه استعن والنهی عنه لا تستعن باب افتعال
اختار یختار اختیاراً فهو مختار
واختیر یختار اختیاراً فهو مختار
الامر منه اختر والنهی عنه لا تختر باب انفعال
انقاد ینقاد انقیاداً فهو منقاد
الامر منه انقد والنهی عنه لا تنقد
اعلال این ابواب از آن قوانین که یاد کرده شد بیرون

یغیث در اصل یغوث بود واو حرف صحیح ساکن ما قبل واو نقل کرده واو ساکن ما قبلش مکسور را واو را بیا بدل کردند یغیث شد و چنین مغیث و مغیث

٣ اغاثة در اصل اغواثًا بود واو متحرک ما قبلش حرف صحیح ساکن حرکت واو نقل کردند بما قبل واو اجتماع ساکنین شد میان واو و الف واو را افکندند و تا عوض آن در آخر زیاده کردند اغاثة شد ١٢

اختار در اصل اختیر بود یا متحرک ما قبلش مفتوح آن یاء را بالف بدل کردند اختار شد همچنین یختار و مختار فاعل و مفعول ١٢

٥ انقاد در اصل انقود بود واو متحرک ما قبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند انقاد شد ١٢

٦ انقد در اصل انقود بود واو متحرک ما قبلش مفتوح آن واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و دال الف را حذف کردند انقد شد و همچنین لا تنقد ١٢

اید چون تامل کرده شود اتا اغاثه که در اصل اغواثا بوده است حرکت از واو نقل کرده بماقبل دادند واو در اصل متحرک بود ماقبلش الکنون مفتوح شد واو الف گشت و بیفتاد از جهت اجتماع ساکنین تا در آخر عوض دادند اغاثه شد چون منشعبه فرع ابواب ثلاثی مجرد است پس منشعبه را در اعلال و تغییر بثلاثی مجرد قیاس کنند تا حکم اصل و فرع یکی باشد

صرف ناقص واوی

از باب فَعَلَ یَفْعُلُ بفتح العین فی الماضی وضمها فی الغابر

اثبات فعل ماضی معروف

دَعا دَعَوا دَعَت دَعَتا دَعَوْن

دعو دعوتما دعوتِ دعوتم دعوتما دعوتَ

دعونا **اثبات فعل ماضی مجهول** دعوتُ

دُعِیَ دُعِیا دُعُوا دُعِیَت دُعِیَتا دُعِینَ

دُعِینَ دُعِیتُما دُعِیتِ دُعِیتُم دُعِیتُما دُعِیتَ

دعا در اصل دعو بود واو متحرک ما قبلش مفتوح شد واو را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف تا الف افتاد زیرا که تا تا نقل گو متحرک است اما چون که حرکتش عارضی است حادث شده است بسبب الف لهذا آن حرکت را اعتباری در نگرفته اعتبارا للاصل ساکن قرار دادند و الف را حذف کردند ۱۲

اثبات فعل مضارع معروف

یدعو یدعوان یدعون تدعو تدعوان یدعون
تدعو تدعوان تدعون تدعین تدعوان تدعون
ادعو ندعو

اثبات فعل مضارع مجهول

یدعی یدعیان یدعون تدعی تدعیان یدعین
تدعی تدعیان تدعون تدعین تدعیان تدعین
ادعی ندعی

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف

لن یدعو لن یدعوا لن یدعوا لن تدعو لن تدعوا لن یدعون
لن تدعو لن تدعوا لن تدعوا لن تدعی لن تدعوا لن تدعون
لن ادعو لن ندعو

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول

لن یدعی لن یدعیا لن یدعوا لن تدعی لن تدعیا لن یدعین
لن تدعی لن تدعیا لن تدعوا لن تدعی لن تدعیا لن تدعین
لن ادعی لن ندعی

نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف

لم یدع لم یدعوا لم یدعوا لم تدع لم تدعوا لم یدعون

لم جازم داخل شد بر یدعو آخرش را جازم کرد علامت جزم سقوط حرف علت شد لم یدع

یدعو در اصل یدعو بود ضمه بر واو ثقیل داشتند ساکن کردند یدعو شد ۱۲

تدعین در اصل تدعوین بود کسره بر واو بعد ضمه ثقیل داشته نقل کردند با قبل واو بعد سلب حرکت ماقبل بعده قاعده یافتند واو ساکن ماقبلش مکسور آن واو را بیا بدل کردند اجتماع ساکنین میان دو یا یا اول که بدل از واو بود حذف کردند تدعین شد ۱۲

لم تدعُ لم تدعوا لم تدعوا لم تدعی لم تدعوا لم تدعون

لم اُدعُ نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لم ندعُ

لم یُدعَ لم یُدعیا لم یُدعوا لم تُدعَ لم تُدعیا لم یُدعین

لم تُدعَ لم تُدعیا لم تُدعوا لم تُدعَی لم تُدعیا لم تُدعین

لم اُدعَ لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف لم نُدعَ

لَیَدعُوَنَّ لَیَدعُوانِّ لَیَدعُنَّ لَتَدعُوَنَّ لَتَدعُوانِّ لَیَدعُونانِّ

لَتَدعُوَنَّ لَتَدعُوانِّ لَتَدعُنَّ لَتَدعِنَّ لَتَدعُوانِّ لَتَدعُونانِّ

لَاَدعُوَنَّ لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل مجهول لَنَدعُوَنَّ

لَیُدعَیَنَّ لَیُدعَیانِّ لَیُدعَوُنَّ لَتُدعَیَنَّ

لَتُدعَیانِّ لَیُدعَینانِّ لَتُدعَیَنَّ لَتُدعَیانِّ

لَتُدعَوُنَّ لَتُدعَیِنَّ لَتُدعَیانِّ لَتُدعَینانِّ

لَاُدعَیَنَّ لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف لَنُدعَیَنَّ

لَیَدعُوَنْ لَیَدعُنْ لَتَدعُوَنْ لَتَدعُنْ

لَتَدعُوَنْ لَتَدعِنْ لَاَدعُوَنْ لَنَدعُوَنْ

لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لَیُدْعَیَنْ لَیُدْعَوُنْ لَتُدْعَیَنْ لَتُدْعَیَنْ
لَتُدْعَوُنْ لَتُدْعَیِنْ لَاُدْعَیَنْ لَنُدْعَیَنْ

امر حاضر معروف

اُدْعُ اُدْعُوا اُدْعُوا اُدْعِی اُدْعُوا اُدْعُوْنَ

امر حاضر مجهول

لِتُدْعَ لِتُدْعَیَا لِتُدْعَوْا لِتُدْعَیْ لِتُدْعَیَا لِتُدْعَیْنَ

امر غائب معروف

لِیَدْعُ لِیَدْعُوَا لِیَدْعُوْا لِتَدْعُ لِتَدْعُوَا لِیَدْعُوْنَ

لَا اُدْعُ — امر غائب مجهول — لِنَدْعُ

لِیُدْعَ لِیُدْعَیَا لِیُدْعَوْا لِتُدْعَ لِتُدْعَیَا لِیُدْعَیْنَ

لِاُدْعَ امر حاضر معروف با نون ثقیله لِنُدْعَ

اُدْعُوَنَّ اُدْعُوَانِّ اُدْعُنَّ اُدْعِنَّ

اُدْعُوَنِّ امر حاضر مجهول با نون ثقیله اُدْعُوَنَّ

اُدْعُ از تدعو بنا کردند باین طور که علامت استقبال حذف کردند پس نظر کردند در عین کلمه و آن مضموم بود همزه وصل مضموم در اولش آوردند و آخرش را جزم نمودند علامت جزمی سقوط حرف علت شد اُدْعُ شد ۱۲

لِتُدْعَیْنَ

لِتُدْعَيِنَّ　لِتُدْعَيَانِّ　لِتُدْعَوُنَّ　لِتُدْعَيْنَّ

لِتُدْعَيَانِّ　امر غائب معروف بانون ثقیلہ　لِتُدْعَيْنَانِّ

لِيَدْعُوَنَّ　لِيَدْعُوَانِّ　لِيَدْعُنَّ　لِتَدْعُوَنَّ

لِتَدْعُوَانِّ　لِيَدْعُونَانِّ　لِاَدْعُوَنَّ　لِنَدْعُوَنَّ

امر غائب مجہول بانون ثقیلہ

لِيُدْعَيَنَّ　لِيُدْعَيَانِّ　لِيُدْعَوُنَّ　لِتُدْعَيَنَّ

لِتُدْعَيَانِّ　لِيُدْعَيْنَانِّ　لِاُدْعَيَنَّ　لِنُدْعَيَنَّ

امر حاضر معروف بانون خفیفہ

اُدْعُوَنْ　اُدْعُنْ　اُدْعِنْ

امر حاضر مجہول بانون خفیفہ

لِتُدْعَيَنْ　لِتُدْعَوُنْ　لِتُدْعَيِنْ

امر غائب معروف بانون خفیفہ

لِيَدْعُوَنْ　لِيَدْعُنْ　لِتَدْعُوَنْ

لِاَدْعُوَنْ　امر غائب مجہول بانون خفیفہ　لِنَدْعُوَنْ

لَیُدْعَیْنَ لَیُدْعَوُنَّ لَتُدْعَیِنَّ

لِاُدْعَیَنَّ **نہی حاضر معروف** لَنُدْعَیَنَّ

لَا تَدْعُ لَا تَدْعُوَا لَا تَدْعُوْا لَا تَدْعِیْ

لَا تَدْعُوَا لَا تَدْعُوْنَ

نہی حاضر مجہول

لَا تُدْعَ لَا تُدْعَیَا لَا تُدْعَوْا لَا تُدْعَیْ

لَا تُدْعَیَا **نہی غائب معروف** لَا تُدْعَیْنَ

لَا یَدْعُ لَا یَدْعُوَا لَا یَدْعُوْا لَا تَدْعُ

لَا تَدْعُوَا لَا یَدْعُوْنَ لَا اَدْعُ لَا نَدْعُ

نہی غائب مجہول

لَا یُدْعَ — لَا یُدْعَیَا لَا یُدْعَوْا لَا تُدْعَ

لَا تُدْعَیَا لَا یُدْعَیْنَ لَا اُدْعَ لَا نُدْعَ

نہی حاضر معروف بانون ثقیلہ

لَا تَدْعُوَنَّ لَا تَدْعُوَانِّ لَا تَدْعُنَّ لَا تَدْعِنَّ

لَا تَدْعُوَانِّ **نہی حاضر مجہول بانون ثقیلہ** لَا تَدْعُوْنَانِّ

لاتدعین

لَا تُدْعَيَنَّ　　لَا تُدْعَيَانِّ　　لَا تُدْعَوُنَّ　　لَا تُدْعَيِنَّ

لَا تُدْعَيَانِّ　　**نهی غائب معروف بانون ثقیله**　　لَا تُدْعَيْنَانِّ

لَا يَدْعُوَنَّ　　لَا يَدْعُوَانِّ　　لَا يَدْعُنَّ　　لَا تَدْعُوَنَّ

لَا تَدْعُوَانِّ　　لَا يَدْعُونَانِّ　　لَا أَدْعُوَنَّ　　لَا نَدْعُوَنَّ

نهی غائب مجهول بانون ثقیله

لَا يُدْعَيَنَّ　　لَا يُدْعَيَانِّ　　لَا يُدْعَوُنَّ　　لَا تُدْعَيَنَّ

لَا تُدْعَيَانِّ　　لَا يُدْعَيْنَانِّ　　لَا أُدْعَيَنَّ　　لَا نُدْعَيَنَّ

نهی حاضر معروف بانون خفیفه

لَا تَدْعُوَنْ　　لَا تَدْعُنْ　　لَا تَدْعِنْ

نهی حاضر مجهول بانون خفیفه

لَا تُدْعَيَنْ　　لَا تُدْعَوُنْ　　لَا تُدْعَيِنْ

نهی غائب معروف بانون خفیفه

لَا يَدْعُوَنْ　　لَا يَدْعُنْ　　لَا تَدْعُوَنْ　　لَا أَدْعُوَنْ　　لَا نَدْعُوَنْ

نهی غائب مجهول بانون خفیفه

لَا تَدْعِيْنَ لَا يَدْعُونَ لَا تَدْعِيْنَ لَا أَدْعِيَنْ لَا نَدْعِيَنْ

اسم فاعل

دَاعٍ دَاعِيَانِ دَاعُونَ دَاعِيَةٌ

اسم مفعول

دَاعِيَتَانِ دَاعِيَاتٌ

مَدْعُوٌّ مَدْعُوَّانِ مَدْعُوُّونَ مَدْعُوَّةٌ مَدْعُوَّتَانِ مَدْعُوَّاتٌ

قوانین دُعِيَ در اصل دُعِوَ بود واو یا گشت دُعِيَ شد زیرا که هر واو که در آخر کلمه بود و پیش از وی کسره باشد آن واو یا گردد زیرا که واو پس کسره بمنزلهٔ ضمه باشد و ضمه پس کسره دشوار دارند یعنی که بناء فِعُلٌ در سخن عرب نیامده است دُعُوا در اصل دُعِوُوا بود واو یا گشت دُعِيُوا شد بعد از آن ضمه بر یای دشوار داشتند نقل کرده بما قبل دادند بعد سلب حرکت ما قبل دو ساکن بهم آمدند واو و یای یا را بیفکندند دُعُوا شد یُدْعَوْ در اصل یُدْعُوُ بوده است واو ختت ضمه بود ضمه دیگر بروی دشوار داشتند ساکن کردند یُدْعُو شد یَدْعُونَ میخواندند آن همه

داعٍ در اصل داعِوٌ بود واو در طرف بعد کسره افتاد آنرا یا بدل کردند اجتماع ساکنین شد دریا و تنوین یارا حذف کردند داعٍ شد

مَدْعُوٌّ در اصل مَدْعُوْوٌ بود دو حرف یک جنس بهم آمدند اول را ساکن کردند واو را در دوم ادغام کردند مَدْعُوٌّ گشت

وا این نقل ترست و سبب این نقل می بینی که بنای فِعُلٌ بضم بعد کسره مکسور مضموم در لغت عرب نیامده پس اگر دریا واو تعلیل کرده یا بدل نکردند لازم می آید بودن مضموم بعد مکسور و این در کلام یافته نمی شود میان یا ... چنانکه ... واتبعی ...

مردان در اصل یدعوون بوده واو خفت ضمه بود ضمه دیگر بروی
دشوار داشتند ساکن کردند و ساکن بهم آمدند واو اول را
حذف کردند یدعون شد یدعون میخوانند آن همه زبان
بر اصل خود است تدعین در اصل تدعوین بود کسره بر واو دشوار
داشتند نقل کرده بما قبل دادند بعد از ازالهٔ حرکت ما قبل واو
یا گشت و ساکن بهم آمدند یکی را بیفکندند تدعین شد یدعی
در اصل یدعو بوده است واو یا گشت یدعی شد بعد از ان
یا الف گشت یدعی شد زیرا چه هر واو که در کلمهٔ ثالث باشد
چون رابع گردد یا زیاده از رابع و حرکت ما قبل واو مخالف
او باشد آن واو یا گردد چون اعلیت و استعلیت لم یدع در اصل
لم یدعو بوده است واو افتاد لم یدع شد زیرا چه هر الف و واو
و یا که در آخر ساکن باشد در حالت جزم و وقف بیفتد چون لم
یخش و لم یرم و لم یدع و اخش وارم و ادع و اع در اصل اعو
بوده است واو یا گشت و بیفتاد زیرا چه هر واو که در اسم فاعل

احتراز است از یدعو زیرا که حرکت ما قبل واو در ان مخالف نیست بلکه موافق است لهذا با وجود بودنش در موضع رابع بیا بدل نشد و اگر بیا بدل میشد یدعی میگفتند چنانکه یرمی است ۱۲

یعنی واو بود در موضع ثالث اکنون بجای رابع و زیاده از ان افتاد و حرکت ما قبلش مخالف او بیا بدل کرده شد اعلیت و استعلیت شد

۳۴۶

آخر کلمه یا باشد و ماقبل وی مکسور باشد آن واو یا گردد و سفید
یا شود چون مُغِلٍ مُسْتَغِلٍ وقَاضٍ ودَاعٍ صرف ناقص یائی از باب فَعَلَ یَفْعِلُ

اثبات فعل ماضی معروف

رَمٰی رَمَیَا رَمَوْا رَمَتْ رَمَتَا رَمَیْنَ
رَمَیْتَ رَمَیْتُمَا رَمَیْتُمْ رَمَیْتِ رَمَیْتُمَا رَمَیْتُنَّ
رَمَیْتُ رَمَیْنَا

اثبات فعل ماضی مجهول

رُمِیَ رُمِیَا رُمُوا رُمِیَتْ رُمِیَتَا رُمِیْنَ
رُمِیْتَ رُمِیْتُمَا رُمِیْتُمْ رُمِیْتِ رُمِیْتُمَا رُمِیْتُنَّ
رُمِیْتُ رُمِیْنَا

اثبات فعل مضارع معروف

یَرْمِیْ یَرْمِیَانِ یَرْمُوْنَ تَرْمِیْ تَرْمِیَانِ یَرْمِیْنَ
تَرْمِیْ تَرْمِیَانِ تَرْمُوْنَ تَرْمِیْنَ تَرْمِیَانِ تَرْمِیْنَ
اَرْمِیْ نَرْمِیْ

اثبات فعل مضارع مجهول

یُرْمٰی یُرْمَیَانِ یُرْمَوْنَ تُرْمٰی
تُرْمَیَانِ یُرْمَیْنَ تُرْمٰی تُرْمَیَانِ

صرف ناقص یائی

تُرْمَيْنَ	تُرْمَيَانِ	يُرْمَيْنَ

ی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف نَرْمِيَ

لَنْ يَرْمِيَا	لَنْ يَرْمُوْا	لَنْ تَرْمِيَ
لَنْ يَرْمِيْنَ	لَنْ تَرْمِيَ	لَنْ تَرْمِيَا
لَنْ تَرْمِيَ	لَنْ تَرْمِيَا	لَنْ تَرْمِيْنَ

ی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول لَنْ نُرْمٰی

لَنْ يُرْمَيَا	لَنْ يُرْمَوْا	لَنْ تُرْمٰی
لَنْ يُرْمَيْنَ	لَنْ تُرْمٰی	لَنْ يُرْمَيَا
لَنْ تُرْمٰی	لَنْ تُرْمَيَا	لَنْ تُرْمَيْنَ

جحد بلم در فعل مستقبل معروف لَنْ نَرْمِيَ

لَمْ يَرْمِيَا	لَمْ يَرْمُوْا	لَمْ تَرْمِ
لَمْ يَرْمِيْنَ	لَمْ تَرْمِ	لَمْ تَرْمِيَا
لَمْ تَرْمِيْ	لَمْ تَرْمِيَا	لَمْ تَرْمِيْنَ

جحد بلم در فعل مستقبل مجهول لَمْ تُرْمَ

لم یرم	لم یرمیا	لم یرموا	لم ترم
لم ترمیا	لم یرمین	لم ترم	لم ترمیا
لم ترموا	لم ترمی	لم ترمیا	لم ترمین
لم ارم			لم نرم

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف

لیرمینّ	لیرمیانّ	لیرمنّ	لترمینّ
لترمیانّ	لیرمینانّ	لترمینّ	لترمیانّ
لترمنّ	لترمنّ	لترمیانّ	لترمینانّ
لارمینّ			لنرمینّ

لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل مجهول

لیرمینّ	لیرمیانّ	لیرمونّ	لترمینّ
لترمیانّ	لیرمینانّ	لترمینّ	لترمیانّ
لترمونّ	لترمینّ	لترمیانّ	لترمینانّ
لارمینّ			لنرمینّ

لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف

لیرمینْ	لیرمنْ	لترمنْ	لترمینْ
لترمنْ	لترمنْ	لارمینْ	لنرمینْ

۵۱ لیرمنّ در اصل لیرمینّ بود ضمه بر یا بعد کسره ثقیل داشته نقل کرده بما قبل دادند بعد از الف حرکت ما قبل اجتماع ساکنین شد میان یا و نون تاکید یا افتاد لیرمنّ شد

۵۲ لیرمونّ در اصل لیرمیونّ بود یا متحرک ما قبلش مفتوح آن یا را بالف بدل کردند اجتماع ساکنین شد میان الف و واو الف را حذف کردند بعده چون دیدند که در واو و نون تاکید هم اجتماع ساکنین است واو را حرکت ضمه دادند زیرا که اگر بالتقای ساکنین واو را حذف کنند التباس میشد در صورت جمع مذکر معروف لهذا واو را برقرار داشتند

۱۲

لام

لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لَیُرْمَیَنْ لَیُرْمَوُنْ لَتُرْمَیَنْ لَتُرْمَیَنْ

لَتُرْمَوُنْ لَتُرْمَیِنْ لَاُرْمَیَنْ لَنُرْمَیَنْ

امر حاضر معروف

اِرْمِ اِرْمِیَا اِرْمُوْا اِرْمِیْ

اِرْمِیَا اِرْمِیْنَ

امر حاضر مجهول

لِتُرْمَ لِتُرْمَیَا لِتُرْمَوْا لِتُرْمَیْ

لِتُرْمَیَا لِتُرْمَیْنَ

امر غائب معروف

لِیَرْمِ لِیَرْمِیَا لِیَرْمُوْا لِتَرْمِ

لِتَرْمِیَا لِیَرْمِیْنَ لِاَرْمِ لِنَرْمِ

امر غائب مجهول

لِیُرْمَ لِیُرْمَیَا لِیُرْمَوْا لِتُرْمَ

لِتُرْمَیَا لِیُرْمَیْنَ لِاُرْمَ لِنُرْمَ

امر حاضر معروف با نون ثقیله

ارم از ترمی بنا کردند بعد حذف علامت مضارع نظر کردند در عین کلمه مکسور بود همزه وصل مکسور آوردند و آخر را جزم کردند جزم سقوط حرف علت شد ۱۲

اِرْمِيَنَّ اِرْمِيَانِّ اِرْمُنَّ اِرْمِنَّ

اِرْمِيَانِّ **امر حاضر مجهول بانون ثقیله** اِرْمِيْنَانِّ

لِتُرْمَيَنَّ لِتُرْمَيَانِّ لِتُرْمَوُنَّ لِتُرْمَيِنَّ

لِتُرْمَيَانِّ **امر غائب معروف بانون ثقیله** لِتُرْمَيْنَانِّ

لِيَرْمِيَنَّ لِيَرْمِيَانِّ لِيَرْمُنَّ لِتَرْمِيَنَّ

لِتَرْمِيَانِّ لِيَرْمِيْنَانِّ لِأَرْمِيَنَّ لِنَرْمِيَنَّ

امر غائب مجهول بانون ثقیله

لِيُرْمَيَنَّ لِيُرْمَيَانِّ لِيُرْمَوُنَّ لِتُرْمَيَنَّ

لِتُرْمَيَانِّ لِيُرْمَيْنَانِّ لِأُرْمَيَنَّ لِنُرْمَيَنَّ

امر حاضر معروف بانون خفیفه

اِرْمِيَنْ اِرْمُنْ **امر حاضر مجهول بانون خفیفه** اِرْمِنْ

لِتُرْمَيَنْ لِتُرْمَوُنْ لِتُرْمَيِنْ

امر غائب معروف بانون خفیفه

لِيَرْمِيَنْ لِيَرْمُنْ لِتَرْمِيَنْ لِأَرْمِيَنْ لِنَرْمِيَنْ

امر غائب مجہول با نون خفیفہ

لِيُرْمَيَنْ لِيُرْمَيُنْ لِتُرْمَيَنْ لِأُرْمَيَنْ لِنُرْمَيَنْ

نہی حاضر معروف

لَاتَرْمِ لَاتَرْمِيَا لَاتَرْمُوْا لَاتَرْمِيْ

لَاتَرْمِيَا لَاتَرْمِيْنَ

نہی حاضر مجہول

لَاتُرْمَ لَاتُرْمَيَا لَاتُرْمَوْا لَاتُرْمَيْ

لَاتُرْمَيَا لَاتُرْمَيْنَ

نہی غائب معروف

لَايَرْمِ لَايَرْمِيَا لَايَرْمُوْا لَاتَرْمِ

لَاتَرْمِيَا لَايَرْمِيْنَ لَااَرْمِ لَانَرْمِ

نہی غائب مجہول

لَايُرْمَ لَايُرْمَيَا لَايُرْمَوْا لَاتُرْمَ لَاتُرْمَيَا

لَايُرْمَيْنَ لَااُرْمَ لَانُرْمَ

نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ

لَاتَرْمِيَنَّ لَاتَرْمِيَانِّ لَاتَرْمُنَّ لَاتَرْمِنَّ

لَاتَرْمِيَانِّ لَاتَرْمِيْنَانِّ

نہی حاضر مجہول با نون ثقیلہ

لا ترمِيَنَّ لا ترمِيانِّ لا ترمُونَّ لا ترمِينَّ

لا ترمِيانِّ نهي غائب معروف با نون ثقيله لا ترمِينانِّ

لا يرمِيَنَّ لا يرمِيانِّ لا يرمُنَّ لا ترمِيَنَّ لا ترمِيانِّ لا يرمِينانِّ

لا ترمِيَنَّ نهي غائب مجهول با نون ثقيله لا ترمِيَنَّ

لا يرمِيَنَّ لا يرمِيانِّ لا يرمَونَّ لا ترمِيَنَّ لا ترمِيانِّ لا يرمِينانِّ

لا ترمِيَنْ نهي حاضر معروف با نون خفيفه لا ترمِيَنْ

لا ترمِيَنْ لا ترمُنْ لا ترمِيِنْ

نهي حاضر مجهول با نون خفيفه

لا ترمِيَنْ لا ترمَونْ لا ترمِيِنْ

نهي غائب معروف با نون خفيفه

لا يرمِيَنْ لا يرمُنْ لا ترمِيَنْ لا ترمُنْ لا أرمِيَنْ

نهي غائب مجهول با نون خفيفه

لا يرمِيَنْ لا يرمَونْ لا ترمِيَنْ لا ترمِيِنْ لا أرمِيَنْ

اسم فاعل

رَامٍ رَامِیَانِ رَامُونَ رَامِیَةٌ

رَامِیَتَانِ اسم مفعول رَامِیَاتٌ

مَرْمِیٌّ مَرْمِیَّانِ مَرْمِیُّونَ مَرْمِیَّةٌ مَرْمِیَّتَانِ مَرْمِیَّاتٌ

قوانین این ابواب چون قوانین ابواب متقدم است

اما مرمیٌّ در اصل مرمُوْیٌ بوده است واو را یا کردند

و یا را در یا ادغام کردند و ما قبل یا کسره کردند برای

موافقت یا مرمیٌّ شد زیرا هر جا که واو و یا هم آیند

و اول ایشان ساکن باشد و بدل از چیزی نباشد

و محمول بر جمع تکسیر نباشد و از التباس ایمن باشد

واو را بیا بدل کنند و یا را در یا ادغام نمایند و قبل

وی کسره دهند اگر مضموم باشد چون مرمیٌّ سیّدٌ

طیٌّ و لیّان که در اصل مرموْیٌ و سیوِدٌ و طوْیٌ و لوْیان

بوده است و [illegible] واو و یا آیند زیرا چه یا بدل از

واو است که در اصل دووان بوده است نه بینی که جمع و

---

۱ رامٍ در اصل رامیٌ بوده ضمه بر یا ثقیل داشته ساکن کردند اجتماع ساکنین شد میان یا و تنوین یا افتاد رامٍ شد

۲ مرمیٌّ در اصل مرموْیٌ بوده واو و یا در یکجا جمع آمدند اول ایشان ساکن بود واو را یا کردند و یا را در یا ادغام کردند و ضمه میم را بکسره بدل کردند برای مناسبت یا مرمیٌّ شد ۱۲

[illegible]

۳ احتراز است از سیود و جدیول که تصغیر اسود و جدول است ازانکه محمول است بر اساود و جداول ۱۲

دو واو می آید و در تسیئو دو واو یا شد زیرا چه محمول است
بر اسناد و در الیوم واو بسلامت ماند زیرا چه از التباس
ایمن نیست و در عتیوة و عتیون واو بسلامت ماند بنابر
شذوذ و صرف ناقص از ابواب دیگر برین اصول ذکر
قیاس کنند باب افعال چون اعلی یعلی اعلاءً فهو معلٍ و
اعلی یعلی اعلاءً فهو معلًی الامر منه اعلِ والنهی عنه لا تُعلِ
باب تفعیل سمّی یسمّی تسمیةً فهو مسمٍّ و سُمّی یسمّی تسمیةً فهو مسمًّی الامر منه
سمّ والنهی عنه لا تسمّ باب تفعّل تلقّی یتلقّی تلقّیاً فهو متلقٍّ و تُلُقّی
یُتلقّی تلقّیاً فهو متلقًّی الامر منه تلقّ والنهی عنه لا تتلقّ
باب افتعال اجتبی یجتبی اجتباءً فهو مجتبٍ و اُجتبی یُجتبی اجتباءً
فهو مجتبًی الامر منه اجتبِ والنهی عنه لا تجتبِ اما تسمیة در اصل
تسمیو بود واو یا گشت برحسب قاعده یک یا را افکندند
و تا و را آخر عوض آن در آوردند تسمیة شد و قانون هر جا که
دو حرف از یک جنس بهم آیند یکی را تخفیف کنند بسبه طرق

یکی ادغام چون فرّ و عزّ دوم حذف بر خلاف قیاس چون
ظلْتُ و مِسْتُ سوم ابدال بر خلاف قیاس چون قیر خاسا
مِن دستها که در اصل دستهها بود و تلقّی در اصل تلقّو بود
ضمه قاف را بکسره بدل کردند و واو را بیا بدل کردند
تلقّی شد بعده یا را ساکن کردند بسبب تحقق التقای
ساکنین میان یا و تنوین یا را افکندند تلقٍّ شد زیرا چه
در سخن عرب هیچ اسم متمکّن نیابی که در آخر او حرف علت باشد
و پیش از وی ضمّه بود اگر چنین اتفاق افتد ضمّه را بکسره
بدل کنند اگر حرف علت واو باشد یا کنند چون تلقٍّ
و تلاقٍ و قلنسٍ و ادلٍ که در اصل تلقّوٌ و تلاقوٌ و قلنسوٌ و ادلوٌ بود
ست صرف لفیف مفروق برین اصول که یاد کرده شد
بیرون می آید فای وی را بر معتل فا قیاس کنند و لام وی را
بر معتل لام از ضرب یضرب چون وقی یقی وقیاً فهو واقٍ
و وُقِیَ یُوقیٰ وقایةً وقیاً فذاک موقیٌّ الامر منه قِ والنهی عنه لا تَقِ

بمعنی در رسیدن ۱۲ کذا فی الصراح

وازسمع یسمع چون وجی یوجی وجیًا فهو واجٍ ووُجی یوجی وجیًا
فهو موجیٌّ الامر منه ایج والنهی عنه لاتیج اما لفیف مقرون
پس لام ویرا بر معتل لام قیاس کنند وعین را بسلامت
بگذارند تا توالی اعلالین لازم نیاید وکلمه بدان مختل نشود
ازضرب یضرب چون طوی یطوی طیًا فهو طاوٍ وطُوِی
یُطوی طیًّا فهو مطویٌّ الامر منه اِطوِ والنهی عنه لاتطوِ واز
سمع یسمع چون قَوِیَ یقوی قوّةً فهو قویٌّ و
قُوِیَ یُقوی قوّةً فهو مَقویٌّ الامر منه اِقوَ والنهی عنه لا
تقوَ

فصل چهارم در صرف مضاعف

اثبات فعل ماضی معروف

ذَبَّ ذَبّا ذَبُّوا ذَبَّتْ ذَبَّتا ذَبَبْنَ

در اصل ذَبَبَ بود دو حرف از یک جنس بیکجا آمدند اول متحرک و دوم متحرک بود قبل ادغام ...

ذَبَبْتَ ذَبَبْتُما ذَبَبْتُم ذَبَبْتِ ذَبَبْتُما ذَبَبْتُنَّ

ذَبَبْتُ ذَبَبْنا

اثبات فعل ماضی مجهول

ذُبَّ ذُبّا ذُبُّوا ذُبَّتْ ذُبَّتا ذُبِبْنَ

يقوى در اصل يقوو بود واو بود در موضع ثالث اكنون در رابع شد وحركت ما قبل مخالف واو بود آن واو را يا كردند بعده قاعده يا متحرك ما قبلش مفتوح يا را الف بدل كردند يقوى شد ۱۲

مقويٌّ در اصل مقووو بود ضمه واو اولى را بكسره نقل كردند واو دوم ساكن بعد كسره افتاد آن واو را يا كردند بعده واو و يا بيكجا آمدند اول آنها ساكن بود واو را يا كردند ويا در يا ادغام ساختند مقويٌّ شد ۱۲

ذَنِبْتَ ذَنِبْتُمَا ذَنِبْتُمْ ذَنِبْتِ ذَنِبْتُمَا ذَنِبْتُنَّ

ذَنِبْتُ ذَنِبْنَا

اثبات فعل مضارع معروف

يَذْنِبُ يَذْنِبَانِ يَذْنِبُونَ تَذْنِبُ تَذْنِبَانِ يَذْنِبْنَ

تَذْنِبُ تَذْنِبَانِ تَذْنِبُونَ تَذْنِبِينَ تَذْنِبَانِ تَذْنِبْنَ

أَذْنِبُ نَذْنِبُ

اثبات فعل مضارع مجهول

يُذْنَبُ يُذْنَبَانِ يُذْنَبُونَ تُذْنَبُ تُذْنَبَانِ يُذْنَبْنَ

تُذْنَبُ تُذْنَبَانِ تُذْنَبُونَ تُذْنَبِينَ تُذْنَبَانِ تُذْنَبْنَ

أُذْنَبُ نُذْنَبُ

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل معروف

لَنْ يَذْنِبَ لَنْ يَذْنِبَا لَنْ يَذْنِبُوا لَنْ تَذْنِبَ

لَنْ تَذْنِبَا لَنْ يَذْنِبْنَ لَنْ تَذْنِبَ لَنْ تَذْنِبَا

لَنْ تَذْنِبُوا لَنْ تَذْنِبِي لَنْ تَذْنِبَا لَنْ تَذْنِبْنَ

لَنْ أَذْنِبَ لَنْ نَذْنِبَ

نفی تاکید بلن در فعل مستقبل مجهول

لَنْ يُذْنَبَ لَنْ يُذْنَبَا لَنْ يُذْنَبُوا لَنْ تُذْنَبَ

لَنْ تُذْنَبَا لَنْ يُذْنَبْنَ لَنْ تُذْنَبَ لَنْ تُذْنَبَا

لَن یُؤَدِّبُوا　لَن تُؤَدِّبَ　لَن تُؤَدِّبا　لَن یُؤَدِّبنَ

لَن اُؤَدِّبَ **نفی جحد بلم در فعل مستقبل معروف** لَن نُؤَدِّبَ

لَم یُؤَدِّب　لَم یُؤَدِّبا　لَم یُؤَدِّبُوا　لَم تُؤَدِّب

لَم تُؤَدِّبا　لَم یُؤَدِّبنَ　لَم تُؤَدِّب　لَم تُؤَدِّبا

لَم تُؤَدِّبُوا　لَم تُؤَدِّبی　لَم تُؤَدِّبا　لَم تُؤَدِّبنَ

لَم اُؤَدِّب **نفی جحد بلم در فعل مستقبل مجهول** لَم نُؤَدِّب

لَم یُؤَدَّب　لَم یُؤَدَّبا　لَم یُؤَدَّبُوا　لَم تُؤَدَّب

لَم تُؤَدَّبا　لَم یُؤَدَّبنَ　لَم تُؤَدَّب　لَم تُؤَدَّبا

لَم تُؤَدَّبُوا　لَم تُؤَدَّبی　لَم تُؤَدَّبا　لَم تُؤَدَّبنَ

لَم اُؤَدَّب **لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل معروف** لَم نُؤَدَّب

لَیُؤَدِّبَنَّ　لَیُؤَدِّبانِّ　لَیُؤَدِّبُنَّ　لَتُؤَدِّبَنَّ

لَتُؤَدِّبانِّ　لَیُؤَدِّبنانِّ　لَتُؤَدِّبَنَّ　لَتُؤَدِّبانِّ

لَتُؤَدِّبُنَّ　لَتُؤَدِّبِنَّ　لَتُؤَدِّبانِّ　لَتُؤَدِّبنانِّ

لَاُؤَدِّبَنَّ **لام تاکید با نون ثقیله در فعل مستقبل** لَنُؤَدِّبَنَّ

لیؤدبن

لَیُذْهَبَنَّ	لَیُذْهَبَانِّ	لَیُذْهَبُنَّ	لَتُذْهَبَنَّ
لَتُذْهَبَانِّ	لَیُذْهَبْنَانِّ	لَتُذْهَبَنَّ	لَتُذْهَبَانِّ
لَتُذْهَبُنَّ	لَتُذْهَبِنَّ	لَتُذْهَبَانِّ	لَتُذْهَبْنَانِّ

لَأُذْهَبَنَّ لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل معروف لَیَذْهَبَنْ

لَیَذْهَبَنْ	لَیَذْهَبُنْ	لَتَذْهَبَنْ	لَیَذْهَبَنْ
لَتَذْهَبُنْ	لَتَذْهَبِنْ	لَأَذْهَبَنْ	لَنَذْهَبَنْ

لام تاکید با نون خفیفه در فعل مستقبل مجهول

لَیُذْهَبَنْ	لَیُذْهَبُنْ	لَتُذْهَبَنْ	لَیُذْهَبَنْ
لَتُذْهَبُنْ	لَتُذْهَبِنْ	لَأُذْهَبَنْ	لَنُذْهَبَنْ

امر حاضر معروف

اِذْهَبْ اِذْهَبَا اِذْهَبُوا اِذْهَبِی اِذْهَبَا اِذْهَبْنَ

امر حاضر مجهول

لِتُذْهَبْ لِتُذْهَبَا لِتُذْهَبُوا لِتُذْهَبِی

لِتُذْهَبَا لِتُذْهَبْنَ امر غائب معروف

لِيَنْدُبْ لِيَنْدُبَا لِيَنْدُبُوا لِتَنْدُبْ
لِتَنْدُبَا لِيَنْدُبْنَ لِأَنْدُبْ لِنَنْدُبْ

امر غائب مجهول

لِيُنْدَبْ لِيُنْدَبَا لِيُنْدَبُوا لِتُنْدَبْ
لِتُنْدَبَا لِيُنْدَبْنَ لِأُنْدَبْ لِنُنْدَبْ

امر حاضر معروف با نون ثقیله

اُنْدُبَنَّ اُنْدُبَانِّ اُنْدُبُنَّ اُنْدُبِنَّ اُنْدُبَانِّ اُنْدُبْنَانِّ

امر حاضر مجهول با نون ثقیله

لِتُنْدَبَنَّ لِتُنْدَبَانِّ لِتُنْدَبُنَّ لِتُنْدَبِنَّ
لِتُنْدَبَانِّ لِتُنْدَبْنَانِّ

امر غائب معروف با نون خفیفه

لِيَنْدُبَنَّ لِيَنْدُبَانِّ لِيَنْدُبُنَّ لِتَنْدُبَنَّ
لِتَنْدُبَانِّ لِيَنْدُبْنَانِّ لِأَنْدُبَنَّ لِنَنْدُبَنَّ

امر غائب مجهول با نون خفیفه

لِيُنْدَبَنَّ لِيُنْدَبَانِّ لِيُنْدَبُنَّ لِتُنْدَبَنَّ
لِتُنْدَبَانِّ لِيُنْدَبْنَانِّ لِأُنْدَبَنَّ لِنُنْدَبَنَّ

امر حاضر معروف با نون خفیفه

ذُبَّنْ　ذُبُّنْ　ذُبِّنْ

امر حاضر مجهول با نون خفیفه

لِتُذَبَّنْ　لِتُذَبُّنْ　لِتُذَبِّنْ

امر غائب معروف با نون خفیفه

لِیَذُبَّنْ　لِیَذُبُّنْ　لِتَذُبَّنْ　لِاَذُبَّنْ　لِنَذُبَّنْ

امر غائب مجهول با نون خفیفه

لِیُذَبَّنْ　لِیُذَبُّنْ　لِتُذَبَّنْ　لِاُذَبَّنْ　لِنُذَبَّنْ

نهی حاضر معروف

لَاتَذُبَّ　لَاتَذُبَّا　لَاتَذُبُّوْا　لَاتَذُبِّیْ

لَاتَذُبَّا　لَاتَذْبُبْنَ

نهی حاضر مجهول

لَاتُذَبَّ　لَاتُذَبَّا　لَاتُذَبُّوْا　لَاتُذَبِّیْ

لَاتُذَبَّا　لَاتُذْبَبْنَ

نهی غائب معروف

لَایَذُبَّ　لَایَذُبَّا　لَایَذُبُّوْا　لَاتَذُبَّ

لَاتُذْهَبَا لَاتُذْهَبْنَ **نہی غائب مجہول** لَايُذْهَبْ لَايُذْهَبَا

لَايُذْهَبُوْا لَاتُذْهَبْ لَاتُذْهَبَا لَايُذْهَبْنَ

لَاتُذْهَبَا لَايُذْهَبْنَ لَاأُذْهَبْ لَانُذْهَبْ

نہی حاضر معروف با نون ثقیلہ

لَاتَذْهَبَنَّ لَاتَذْهَبَانِّ لَاتَذْهَبُنَّ لَاتَذْهَبِنَّ

لَاتَذْهَبَانِّ **نہی حاضر مجہول با نون ثقیلہ** لَاتَذْهَبْنَانِّ

لَاتُذْهَبَنَّ لَاتُذْهَبَانِّ لَاتُذْهَبُنَّ لَاتُذْهَبِنَّ

لَاتُذْهَبَانِّ **نہی غائب معروف با نون ثقیلہ** لَاتُذْهَبْنَانِّ

لَايَذْهَبَنَّ لَايَذْهَبَانِّ لَايَذْهَبُنَّ لَاتَذْهَبَنَّ

لَاتَذْهَبَانِّ لَايَذْهَبْنَانِّ لَاأَذْهَبَنَّ لَانَذْهَبَنَّ

نہی غائب مجہول با نون ثقیلہ

لَايُذْهَبَنَّ لَايُذْهَبَانِّ لَايُذْهَبُنَّ لَاتُذْهَبَنَّ

لَاتُذْهَبَانِّ لَايُذْهَبْنَانِّ لَاأُذْهَبَنَّ لَانُذْهَبَنَّ

نہی حاضر معروف با نون خفیفہ

لَا تُذْبِبْنَ لَا تُذْبِبْنَ لَا تُذْبِبْنِ

نهی حاضر مجهول با نون خفیفه

لَا تُذْبَبَنْ لَا تُذْبَبُنْ لَا تُذْبَبِنْ

نهی غائب معروف با نون خفیفه

لَا يَذْبِبَنْ لَا يَذْبِبُنْ لَا تَذْبِبَنْ لَا أَذْبِبَنْ لَا نَذْبِبَنْ

نهی غائب مجهول با نون خفیفه

لَا يُذْبَبَنْ لَا يُذْبَبُنْ لَا تُذْبَبَنْ لَا أُذْبَبَنْ لَا نُذْبَبَنْ

اسم فاعل

ذَابٌّ ذَابَّانِ ذَابُّونَ ذَابَّةٌ

ذَابَّتَانِ ذَابَّاتٌ

اسم مفعول

مَذْبُوبٌ مَذْبُوبَانِ مَذْبُوبُونَ

مَذْبُوبَةٌ مَذْبُوبَتَانِ مَذْبُوبَاتٌ

قوانین ذَبَّ در اصل ذَبَبَ بود بای اول را ساکن کردند بعد در دوم ادغام کردند ذَبَّ شد

هرجا دو حرف صحیح از یک جنس یا از یک مخرج یا از دو مخرج
متقارب بهم آیند و هر دو متحرک باشند بحرکت لازم
و کلمه از التباس هم امین باشد و ملحق برباعی و خما
سی نباشد حرف اول را ساکن کنند اگر نباشد و در
دوم ادغام نمایند چون ذبّ و عضّ و عدّ و
و عبدتّ و لبثّ و در و بلن و اخوات آن ادغام
نشد زیرا که حرف دوم متحرک نیست و در اذهب الکلب
ادغام نشد زیرا که حرکت حرف دوم لازم نیست
و در سبب ادغام نشد زیرا چه از التباس امین نیست
و در قعدد ادغام نشد زیرا که ملحق به برثن است اگر ادغام
کنند الحاق باطل شود یذبّ در اصل یذبب بود
حرکت باء اول را نقل کرده بما قبل دادند باء را در باء ادغام
کردند یذبّ شد زیرا که هرجا ادغام کنند بنگرند که
ما قبل آن مدغم متحرک است یا ساکن اگر متحرک باشد حر

مثال بودن دو حرف از یک مخرج که آن طرف زبان و اصول ثنایای علیاست ۱۲

حرف اول ابتدا از ید و ساکن کرده در دوم ادغام
کنند و اگر ساکن باشد حرکت مدغم او را دهند پس
ادغام کنند چون ذَبَّ یَذُبُّ عَضَّ یَعَضُّ فَرَّ یَفِرُّ
وَاحَلَّ یُحِلُّ و اسْتَرَّ دَیَسْتَرُّ وَلَمْ یَذُبَّ در اصل لم یذبب
بود بای اول ساکن شد از جهت ادغام و ثانی ساکن
شد بلم جازمه پس دو ساکن بهم آمدند و در سخن عرب
دو ساکن بهم نیایند مگر در وقف حرف آخر را حرکت
دادند بعضی فتحه لانّ الفتحة اخفّ الحرکات و بعضی کسره
لانّ الساکن اذا حُرِّکَ حُرِّکَ بالکسر و بعضی ضمه از جهت
موافقت ما قبل و بعضی بر اصل خود داشته اند و حکم امر و نهی
هم برین قیاس است و در باب تفعیل و تفعّل ادغام
نشود زیرا که ادغام در اصل باب است بدانکه تعلیلاتی
که در مهموز و معتل و مضاعف آمده یاد کرده شد اما
تعلیلاتی چند دیگر که بدان حاجت افتد نیز یاد کنیم تعلیل اول

یعنی مصنف پنج مثال آورده سه اول از ابواب ثلاثی و چهارم از باب افعال و پنجم از باب استفعال یعنی ... مثال از ... سکون وقف ۱۲

الفی که ما قبل آن مضموم باشد واو گردد چون خاتم و خواتم
و خالد و خویلد تعلیل اخیر هر الفی که ما قبل آن مکسور باشد
یا گردد چون محراب و محاریب و مفتاح و مفاتیح تعلیل اخیر
هر حرف مد و لین که سوم جا باشد و زائده بود و پس از
الف فعائل افتد همزه گردد چون کریمه و کرائم و صحیفه
و صحائف و رکوب و رکائب اما در معیشه و معایش و
همزه نگشت زیرا که زائده نیست بلکه اصلی است و در مصیبه
و مصائب با آنکه اصلی است همزه گشت بر خلاف قیاس
و اگر در چهارم جا باشد چون در جمع پنجم جا افتد یا گردد
چون محراب و محاریب و عصفور و عصافیر تعلیل اخیر
هر جا که الف جمع در میان دو واو یا دو یا افتد آخرین
را به همزه بدل کنند چون اول و اوائل که در اصل اواول
بوده است و خیر و خیائر که در اصل خیایر بوده است و بعضی یا را
سلامت دارند و در طاوس و دواوین همزه نگشت

جمع طاوس — جمع دیوان بمعنی دفتر ۱۲

زیرا چه از طرف دور است تعلیل آخر هر واو که در اول کلمه
افتد مکسور باشد یا مضموم جایز است که وی را بدل کنند
به همزه چون وُجوه و اُجوه و وُقِّتت و اُقِّتت و وِشاح
و اِشاح و در واو مفتوح ابدال از دو جا بیش نیامده
است چون اَحَد که در اصل وَحَد بوده است و اَناة
که در اصل وَناة بوده است و اگر در اول کلمه دو واو با
هر دو متحرک باشند واو دوم بدل از چیزی نباشد
واجب است ابدال واو اول به همزه اگرچه مفتوح باشد
چون اَواعِد که در اصل وَواعِد بوده است و اُوَیْصِل که
در اصل وُوَیْصِل بوده است در وُوَرِیَ بدل نگشت زیرا چه
واو دوم بدل است از الف وارِیَ اگر واو اول را بدل
کنند توالی اعلالین شود و این روا نیست تعلیل آخر
هر واو که در جمع میان الف و کسره افتد و در مفرد ساکن
باشد یا کرد د چون حَوض و حِیاض و رَوض و رِیاض

واو همزه جمع و جمع بعضی از و که واو در بنا بدل از همزه نیستو اجوه الوقیت و قت

موارات پوشیدن چیزی را ۱۲ مراح

دراصل حواضٌ وروَاضٌ بوده است تعلیل اخر جمع که بر وزن فُعُولٌ باشد از معتل لام واوی آن هر دو واو را یا کنند و ما قبل وی کسره کنند برای تخفیف چون دُلِیٌّ وحُقِیٌّ که دراصل دُلُوْوٌ وحُقُوْوٌ بوده است زیرا که در اسماء متمکنه هیچ اسمی نیابی که در آخر آن واو باشد و ما قبل آن مضموم بدانکه کلمه چند را از معتل و مضاعف اصل خود داشته اند تا بر اصل کلمات دیگر دلیل باشند

چون عَوَرَ وصَیِدَ وعَیِنَ واَرْوَحَ و اَحْوَجَ واعْتَوَرُوا واسْتَحْوَذَ واسْتَصْوَبَ وتَحَبَّبَ عَقْبَةٌ والَلَ السِّقَاءُ وضَبِبَ البَلَدُ

اَلِلَ السِّقَاءُ متغیر شد بوی مشک

فصل پنجم در شناختن خاصیت بابها وانچه بدان تعلق دارد

باب فَعِلَ یَفعُلُ و فَعَلَ یَفعَلُ و فَعِلَ یَفعِلُ مقید نیستند بخاصیتی
بلکه برای معنی کثیر مستعمل اند که آن معانی مضبوط نیست تا خاصیت
باب فَعُلَ یَفعَلُ آنست که همیشه بجای عین یا لام وی حرفی باشد از
حروف حلق و مجموع آن حروف این است ... مگر در چند
کلمات چون رکن یرکن و سجی یسجی و قلی یقلی و ابی یابی و عض
یعض و خاصیت باب فعل یفعل آنست که خلق و طبائع را باشد و جمیع
او لازم باشد چون کرم یکرم و جسم یجسم و خاصیت باب افعال
چیست تعدیه چون حج و احجه و زل و ازله و سلب
چون اشکی گله کرد و اشکی گله ببرد و رفتن بچیزی چون اصبح
در بامداد شد و اعرق بعراق شد و آمدن بچیزی چون
الام بچیزی نکوهیده آمد و دادن چیزی چون اقبره
گور داد او را و جدا وند چیزی شدن چون البن
شیر شد و اتمر خداوند خرما شد و یافتن چیزی بر صفتی چون
احمدته ستوده یافتم او را و ابتداء فعل چون اشفق بترسید

و الحّ الحاج کرد و خاصیت باب تفعّل شش چیزست تعدیه
چون خرج بیرون آمد و خرّجته بیرون آوردم اورا و مبالغه
چون قطّعته پاره پاره کردم اورا و سلب چون قذّیت عینه
پر خس شد چشم او و قذّیت عینه خس از چشم او بردم و
چون فسّقته فاسق خواندم اورا و کفّرته کافر خواندم اورا
و دعا چون حیّیته حیاک الله گفتم اورا و سقّیته سقاک الله گفتم اورا و ابتدا
فعل چون کلّمته سخن گفتم با او و خاصیت باب تفعّل پنج چیزست مطاوعه
تفعیل چون قطّعته فتقطّع پاره پاره کردم اورا پس پاره پاره
شد و سلب چون حاب گناه کرد و تحوّب از گناه باز آمد و
تکلّف چیزی که خواهان وی باشی چون تحلّمت از خویشتن
حلم نمودم و تشجّعت از خویشتن شجاعت نمودم و اندک اندک
گرفتن چیزی چون تجرّع جرعه جرعه خورد و تعلّم مسئله مسئله آموخت
و ابتدا فعل چون تکلّم سخن گفت و خاصیت باب مفاعله
مشارکت است چون جاربه جنگ کرد با او و قاتله کارزار

کرد با او بمکر لغتی چند چون عاقبت اللص و طارقت النعل و دعا چون
عافاه الله من المرض خاصیت باب تفاعل دو چیز است مشارکت
چون تضاربنا بزدیم با یکدیگر و تقابلنا در برابر یکدیگر ایستادیم
و تکلف چیزی که خواهان وی نباشی چون تمارضت خویشتن را
بیمار ساختم و فرق میان تفاعل و مفاعله آنست که مفاعله
از روی لفظ مفعول خواهد چون ضاربته و تفاعل مفعول نخواهد
لهذا تضاربته نگویند و بجای او تضاربنا گویند خاصیت
باب افتعال سه چیز است اشتراک چون اقتتلنا با یکدیگر کارزار کردیم
و اتخاذ چیزی از برای خود چون اشتویت بریان کردم از برای
خود و اطبخت طبخ ساختم از برای خود و ابتدا فعل چون افتقر درویش
شد خاصیت باب استفعال پنج چیز است سؤال چون استطعمته
خورش خواست از وی این اصل باب است و ظن چون استحسنته
نیکو پنداشتم او را و استقبحته زشت پنداشتم او را و وجدان
فی بر صفتی چون استکرمته کریم یافتم او را و تحول چون استحجر

الرعاف گرکس گشت مرغ ضعیف و ستوق الحبل با قه گشت جل و
ابتدا فعل چون استرجع انا لله و انا الیه راجعون گفت خاصیت باب انفعال
دو چیز است مطاوعت ثلاثی مجرد چون قطعته فانقطع و ابتدا
فعل چون انطلق خاصیت باب افعلال و افعیلال سه چیز است
الوان و عیوب چون اسود و اسواد سیاه شدن و احول و احوال
کاژ چشم شدن و ابتدا فعل چون ارفض الدمع پراگنده شد
آب چشم و ابهار اللیل نیمه شب رسید خاصیت باب افعیعال مبالغه
ست چون اخشوشن سخت درشت شد و احمومی سخت گرم شد باب
افعّل فرع باب تفعّل ست از انچه از باب تفعّل کلماتی چند که فا آن
مجانس تا تفعّل بوده است تا را بفا بدل کردند و ادغام کردند
الف وصل درآوردند افعّل شد چون ادّثّر که در اصل تدثّر بود
تا را دال کردند و دال را در دال ادغام کردند چون از جهت
ادغام اول کلمه ساکن شد الف وصل درآوردند ادّثّر شد و
چنانکه افعّل فرع تفعّل ست افاعل نیز فرع تفاعل است چون

اوارکه

خاصیت باب انفعال
خاصیت باب افعلال
و افعیلال
خاصیت باب افعیعال

اذارک و تدارک و بسیار باشد که بعضی کلمه ازین بابها موافق
بعض اند چون قر و استقر و زل و استزل و دل و استدل
وقع و واقع و رفع و رافع و روم و تروم خاصیت رباعی
آنست که همیشه صحیح و مضاعف باشد و مهموز بر سبیل قلت چون
بعثر و سربل و ذبذب و طامن و مضاعف وی مرکب باشد
از دو حرف مکرر چون زحزحه فاتا حوقل سخت پیر شد و
دهور روزگار گذرانید و بیطر بجشک ستور شد و سلقی بر پشت بیفکند
ملحق است از ثلاثی برباعی بزیادت حروف علت اما آن چیزها
که تعلق دارند بفعل پنج چیز است مصدر و زمان فعل و مکان فعل
و فاعل و مفعول مصدر هر بابی که در مصادر آمده است بذکران حاجت
نیست لیکن مصدر باب افعال فعال و فعال نیز آمده است چون و
النازعات غرقا ای اغراقا و الله انبتکم من الارض نباتا ای انباتا
و مصدر باب تفعیل تفعلة و تفعال و فعال و فعال و فعال آمده
چون تذکره و تکرار و سلام و کذاب و کذابا تفعلة بیشتر مستعمل

و نهموز لام را باشد چون تربیة و تصلیة و صحیح را نیز باشد
بر سبیل علت چون تبصرة و تذکرة مصدر باب تفعّل
تفعّال آید چون تعلّق تملّاقا مصدر باب مفاعلة فعال و فیعال
آید چون قاتل مقاتلة و قتالا و قیتالا مصدر فعللة فعلالا آید
چون زلزل زلزلة و زلزالا المکان و الزمان از ثلاثی مجرد
هر فعلی که مستقبل و یفعِل بکسر عین باشد مکان و زمان او
هم بکسر عین آید بر وزن مفعِل چون منزل جای نزول و وقت
نزول و مبیع جای فروختن و وقت فروختن و از مثال بکسر فا
عین مفعِل از هر بابی که باشد چون موعد و موجل و از معتل اللام
و مضاعف مفعَل باشد بفتح عین چون مأتی جای آمدن و وقت آمدن و مرمی جای انداختن
و وقت انداختن و مفر جای گریختن و وقت گریختن و مقر جای آرام گرفتن و وقت
آرام گرفتن و هر فعلی که مستقبل او یفعَل و یفعُل بفتح و ضم عین باشد مکان
و زمان او بر وزن مفعَل بفتح عین باشد چون مجلس جای نشستن
و وقت نشستن و مسمع جای شنیدن و وقت شنیدن و مقطع

مکان و زمان

جای

جای بریدن و وقت بریدن اما مشرق و مغرب و مسقط و ...
و مفرق شاذ است و در مسجد و مسکن و مجمع و مطلع و منسک فتح
و کسر لغت است و مفعل بفتح عین مصدر همه بابهاء ثلاثی را
باشد چون ضرب مضربا و کتب مکتبا مگر معتل فا از باب یفعل
بکسر عین که مصدر او بر وزن مفعل بکسر عین آید چون وعد
موعدا و وضع موضعا و بسیار جاست که در اسما مکان تا در آید
چون مقبرة و مزرعة و از منشعبه ثلاثی مکان و زمان و مصدر و
مفعول همه بر یک وزن آید چون مکرم جای گرامی کردن
و وقت گرامی کردن و گرامی کردن و مرد گرامی کرده شده
و مرهب جای ترسانیدن و وقت ترسانیدن و ترسانیدن
و مرد ترسانیده شده و فاعل و مفعول را در میزان بیان
کردیم اما باید دانست که اسم فاعل از باب فعل یفعل بکسر العین
فی الماضی و فتحها فی المستقبل شش گونه آید فاعل چون سامع
و عالم و فعیل چون سمیع و علیم و فعل چون حذر و فرح و فعل

جای گرد آوردن جای اندر آمدن
جای قربانی حاجیان
و عبادتگاه
۱۲

اسم فاعل

چون احول و عین مؤنثه فعلاء چون حوراء و عیناء و جمعهما فُعْل چون
حُور و عِین و فَعْلان چون سکران و عطشان مؤنث او فَعْلی
چون سکری و عطشی و فُعْلان چون ریان و جمعهما اما فعلان و
صفت عارضی را باشد از جوع و عطش و ضد آن چون ریان و شبعان
و افعل صفت لازم را باشد از الوان و عیوب چنانکه احمر مرد سرخ چون
مرد کاژ و فَعِل بکسر العین فعل لازم را باشد از سرور و دوا چون
فَرِح و وَجِع و صَعِب بکسر عین شین اسم فاعل از باب فعَل یفعُل بضم
العین فی الماضی و المستقبل بر وزن فعیل می آید چون کریم و ظریف
صفت گونه دیگر آمده است فَعْل چون ضخم و فَعَل چون حَسَن و
فُعْل چون حُسن و فَعُل چون جُنُب و فِعْل چون ملیح و فُعُل چون صُلب و فَعْل
فُعال چون ضخام و شجاع و فَعال چون حصان و جبان و حرام

باب سیوم در شناختن اسماء و آن مشتمل بر پنج فصل است فصل اول
در شناختن ابنیه اسم بدانکه اسم سه گونه است ثلاثی و رباعی و خماسی ثلاثی
را ده بناست از آن هشت مطرد ست و شاذ یکی مهمل و یکی مطّرد

چون جوعان و عطشان یعنی گرسنه و تشنه ۱۲

ریان در اصل رویان بود بقاعده مرمی ریان شد ۱۲

باب سیوم در شناختن اسماء

فصل اول

فی ابنیه ثلاثی

فَعْلٌ چون شمس و صعب و فَعَلٌ چون قدر و حسن و فَعِلٌ چون ... و فِعْلٌ چون بخند و
و فِعْلٌ چون حمل و حبل و فَعِلٌ چون نجد و لبد و فَعُلٌ چون رجل و
هجر و حذر و عضد و فُعَلٌ چون نغم و صرد و لبد و فُعُلٌ چون ...
و طول و فُعُلٌ چون عنق و اذن و وسا و فِعِلٌ چون ابط و ابل و
فُعِلٌ چون دئل و یکی مهمل فِعُلٌ برین وزن هیچ تازی نیامده است

و رباعی را پنج بناست باتفاق و در ششم اختلافست
فَعْلَلٌ چون جعفر و عقرب و عنبر و بجدر و فِعْلِلٌ چون اعظم و ...
و فُعْلُلٌ چون برثن و برقع و فِعْلَلٌ چون درهم و زبرج و
و فِعَلٌّ چون سبطر و هزبر و بنای ششم که مختلف فیه است
فُعْلَلٌ چون جندب و آنکه گویند درست نیست بضم دال

روایت میکنند و خماسی را چهار بناست و در پنجم
اختلاف کرده اند فَعَلَّلٌ چون سفرجل و شمردل و فَعْلَلِلٌ چون
جحمرش و صهصلق و فِعْلَلٌّ چون قرطعب و جحمرش و فُعَلِّلٌ چون خبعثن و
... بنای پنجم که مختلف فیه است فُعْلَلِلٌ چون هندلع آنکه گویند فُعْلَلِلٌ در ... است گویند هندلع تازی

ابنیه رباعی

خماسی

ابنیه

دو قسمست و نخستین را ابنیه مجرد گویند چون یکحرف یاد و حرف یا سه
حرف زیاده کنند آنرا مزید فیه گویند و آن زیادت در اول کلمه
و میانه و آخر کلمه باشد چون احمر و جدار و تجوز و سعدان و چون حرفی
از وی حذف کنند منقوص منه گویند چون غد و دم و اخ
و اب و ابنیه مزید فیه بسیارست اما بنا چند که حاجت بدان
بیشتر باشد یاد کنیم فعلة یکبار را باشد چون ضربة یکبار زدن و
جلسة یکبار نشستن و فعلة حالت را باشد چون عمة شدن و ستار و
رکبة حالت بر نشستن اسپ و مشیة حالت رفتار و فعلة فاعل
را باشد چون ضحکة آنکه بر مردمان بخندد و لعنة آنکه بر مردمان لعنت
کند مگر دو کلمه شاذ آمده است بمعنی مفعول چون لقطة و تحفة و فعلة
بضم فا و سکون عین مفعول را باشد چون ضحکة مردی که بر و خندند
و لعنة مردی که بر و لعنت کنند و فعال مرافق را باشد چون
خیاط سوزن و نصاح ریسمان که بدو بدوزند و اکاف پالان
و داغها را نیز باشد چون صداد آنرا که بر سینه شتر باشد و
ای الجملة داغ باشد بر وزن فعال آید ۱۲

جناب واغی که بر پهلوی شتر باشد و فعال و فعاله بضم الفاء
چیزی را که بیندازند چون فتات و رفات ریزه ریزه و جذاذ و
پاره پاره و کساحه خاک فرو رفته و رزاله چیزی فرومایه و
عصاره کنجاره و فعاله بکسر الفاء اسم آلتها باشد چون
عصابه سر بند و قلاده گردن بند و عمامه دستار
مفعل و مفعال و مفعله آلت چیزی را باشد یعنی
چون مفتح و مفتاح کلید و مسعر و مسعار آتش سوز و معرج
معراج نردبان و مروحه بادبیزن و مکنسه جاروب مفعل و
مفعال و مفعیل و فعیل فعال و فعول فاعل را باشد
مبالغه چون محرب و محراب آنکه جنگ بسیار کند و معطار و
معطیر آنکه عطر بسیار مالد و شریب آنکه بسیار آب خورد و
اکال و اکول آنکه بسیار طعام خورد و مذکر و مونث در همه
یکسان باشد مگر در فعال که مونث آن فعاله آید و فعل صفت
باشد اسم صحیح چون نجل و نحل رگهای که از جان کشاید

چشمش سیاه باشد از سه صفت چون احمر مردی سرخ و مؤنث
او فعلاء و جمع ایشان فُعل آید چون حمراء زنی سرخ و حُمر مردانی
و زنانی سرخ تفضیل چون اکبر مردی بزرگتر و اصغر مردی خردتر
و مؤنث او فُعلی آید چون کبری صغری جمع مردان افاعل
و جمع زنان فُعَل چون اصاغر و صُغَر و تفعیل مصدر را باشد چون
تکریم کردن و تنکیر ناشناخته کردن و فاعل پنج باب را باشد
از ثلاثی مجرد چون قادر و علیم و کریم و شریف و حریص و فعّال چون
الیم و حکیم و تفعیل چون بشیر و مفاعله چون ندیم و افعال چون
نذیر و مفعول پنج باب از ثلاثی مجرد چون قتیل و
حصید [illegible] جنید و فعال را چون حکیم ای محکم و عقید
معقود و تفعیل چون [illegible] و مفاعله را چون جلیس را
مقاود و تفعال را چون شهید ای مستشهد و فعول فاعل را
باشد از ثلاثی مجرد چنانچه ذکر رفت و مفعول یک باب از ثلاثی مجرد چون
جلوب ای مجلوب رکوب ای مرکوب حمول ای محمول و فعال از رسول

رسل

ای مُرسَل و وجود ای مُوجِد یُستعمَل را چون سَخون ای سَخین مذکر
و مؤنث و در فعول یکسان باشد فاعل جائی است که بمعنی
مفعول است چون ماءٍ دافق ای مدفوق و مفعول جائی
که بمعنی فاعل است چون وادّ المودّة مُثبَت ای الوالدة ... کان
وعده مأتیا ای آتیا فصل دوم در بیان اجناس اسما
اسم بر دو گونه است متمکن و غیر متمکن اسم متمکن آن باشد که در آخر
او سه حرکت و تنوین درآید چون زیدٌ و رجلٌ و اسم غیر متمکن آن
باشد که یک حالت را لازم گرفته باشد چون اَنتَ و کیف و
حیث و اسم متمکن کم از سه حروف و زیاده از پنج حروف نباشد
مگر از پس حذف و زیادت و غیر متمکن کم ازین و زیاده ازین
هم باشد چون کَ و مَن و هؤلاء و اسم مشتق آن باشد که ماخوذ
باشد از اسمی دیگر چون سماء که ماخوذ است از سُمُوّ و بناء که ماخوذ
است از ... قرب او بعال و بُعد از حرکت اسم
موضوع آن باشد که ماخوذ نباشد از کلمتی چون رجل و

اسم دخیل

دخیل و اسم دخیل باشد که از سخن عرب نباشد و در میان
سخن عرب کار بسته باشد چون فردوس که این کلمه
رومی است و ضد وی اصلی است چون الجنة اسم

اسم معرب

معرب آن باشد که کلمه عجمی باشد و بعضی حروف او را
بدل کنند تا بعربیت نزدیک گردد و کار بندد چون صنج
شنجرف و فرزج در تعریب چنگ و شنگرف و سروزه
گویند و ضد وی عربی است و اسم مذکر
از جهت مؤنث بدرو علامت تانیث نباشد
و اسم مؤنث آن باشد که موضوع
چون امرأة و ناقة و اتان و یا در وعلامت تانیث با
سه چیز است تا زائده که در وقف ها شود چون رحمة و ضاربة و
والف ممدوده زائده چون حمراء و صفراء و صحراء و الف مقصوره
زائده چون حبلی و ذکری و بشری و بعضی بدانکه کلمه چند باشد که آنرا
مؤنث دارند اگر چه در و علامت تانیث نیست و آنرا مؤنث سماعی

گویند چون ارض و بیوت و جحیم و سماءها و رجال و حرب و حمر و اسمارها و ادوار و لو

و رحیم و ریح و اسمارها و سلم و صعود و حجر و عین و عوض و عصا و عقرب

و عنکبوت و عبیر و قدر و قدام و قوس و کاس و کبد و نار

و نحل و نفس و وراء و یمین و از اعضای هر چه مزدوج است

چون ید و عین و اذن و اصبع و مانند آن و در بعضی کلمات تذکیر و تأنیث

هر دو آمده است چون ذنوب و سبیل و سوق و صاع و سلطان

و طاغوت و عنق و فردوس و

[illegible] و [illegible] و ملحق آن باشد [illegible]

که باعتبار گروه باشند و یا باعتبار [illegible]

باشند چون گوشه ملحق است بجعفر و

ملحق است بزبرج و جعفل که ملحق است بسفرجل فصل سوم در

جمع بر دو گونه است جمع سلامت و جمع مکسر جمع سلامت آنست

که صیغه مفرد در جمع سلامت باشد چون زید و زیدون و ضا

رب و ضاربون و جمع مکسر آنست که صیغه مفرد در جمع سلامت نباشد چون

رَجُلٌ و رِجَالٌ و جمع تکسیر بر دو نوع است جمع قلیل و آن از سه تا ده
باشد و اوزان او چهار بناست اَفْعُلٌ و اَفْعَالٌ و اَفْعِلَةٌ و فِعْلَةٌ و
جمع کثیر و آن از ده زیاده باشد و اوزان او پنج بناست فِعَالٌ و فُعُولٌ
و فُعْلَانٌ و فِعْلَانٌ و فُعُلٌ و هر چه جز این بناهاست مشترکست میان قلیل و کثیر
بدانکه ابنیهٔ ثلاثی را در بیشتر احوال چهار جمع آید اَفْعُلٌ و اَفْعَالٌ
و فِعَالٌ و فُعُولٌ چون شَمْسٌ و اَشْمُسٌ و شُمُوسٌ و قِدْرٌ و قُدُورٌ و رَجُلٌ
و رِجَالٌ و جُنْدٌ و جُنُودٌ و جِنْسٌ و اَجْنَاسٌ و جَبَلٌ و اَجْبُلٌ و اَجْبَالٌ
و کَبِدٌ و اَکْبَادٌ و کُبُودٌ و لَفْظٌ و اَلْفَاظٌ و اِبِلٌ و آبَالٌ و اُذُنٌ
و آذَانٌ و جمع فُعَلٌ فِعْلَانٌ بسیار آید چون نُغَرٌ و نِغْرَانٌ و
صُرَدٌ و صِرْدَانٌ و جمع فِعْلٌ اَفْعَالٌ کم آید مگر در اجوف چون بَیْتٌ
و اَبْیَاتٌ و جمع فَعْلَةٍ فَعَلَاتٌ بفتح عین و فِعَالٌ آید چون جَفْنَةٌ
و جَفَنَاتٌ و جِفَانٌ در اجوف و مضاعف و صفت عین ساکن ماند
چون بَیْضَةٌ و بَیْضَاتٌ و سَلَّةٌ و سَلَّاتٌ و صَعْبَةٌ و صَعْبَاتٌ و
جمع فُعْلَةٍ فُعَلٌ و فُعُلَاتٌ و فُعْلَاتٌ و فُعَلَاتٌ آید چون سُدْرَةٌ

و سیدره و سدرات و سدرات و سدرات و جمع فُعلَة فُعَل و فُعلات
و فُعلات و فعلات آید چون رُکبَة و رُکَب و رُکبات و رکبات
و رکبات و جمع فَعلة فِعال و فعلات آید چون رقبة و رقاب
و رقبات و جمع فَعال فُعلاء آید چون جبان و جبناء و صناع
و صنعاء و جواد و جوداء و جمع فِعال فُعُل آید چون کناز
و جمع فُعلة و فِعال و فُعال و فعیل و فعول بروزن
فعلان و فعلان آید چون قذال و قذ
ان و غزلة و حمار و احمرة و حُمُر و عرب
و قفیزة و قفز و قفزان و عمود و اعمدة
عمد و چون بسه ها ثبتا باشد جمع ایشان فعائل و ما
چون حمامة و حمائم و حمامات و ذواته و ذوابات
و رسالة و رسالات و رسائل و رکوبة و رکوبات
و عجیزة و عجیزات و عجائز و جمع ابنیه رباعی بروزن فعالل آید
چون جعفر و جعافر و درهم و دراهم و مرتن

جمع ثلاثی که بزیادت حرفی چهار حرفی شده باشد همین قیاس آید
چون اصبع و اصابع و منزل و منازل و صیقل و صیاقل و
عقرب و عقارب و اول و اوائل و دق و دقاق و اگر چهارم کلمه
حرف مد و لین باشد جمع او فعالیل آید چون مفتاح و مفاتیح
و عصفور و عصافیر و قندیل و قنادیل و منديل و مناديل و خماسی
را جمع تکسیر کم کنند و اگر بکنند حرف آخر را حذف کنند
و باقی را بر فعالل جمع کنند چون سفرجل و سفارج و جحمرش و
جحامر و در جموع تداخل بسیار افتد جمع بنای بنای دیگر اوفتد و
اقتصار بسیار افتد بنایکه وی را جمعها باشد بر یکی و بر دو
اقتصار کنند و ما آنرا فرو گذاشته ایم از جهت اختصار و ایجاز

فصل چهارم در تصغیر مصغر را سه بناست فعیل

و فعیعل و فعیعیل اما فعیل جملگی ثلاثی را باشد چون کلب و
کلیب و رجل و رجیل و فعیعل رباعی را باشد و مشابه رباعی و
خماسی اما ثنا چون جعفر و جعیفر و درهم و دریهم و منزل و منیزل

الحل و انجیل و جدول جدیول و سفرجل سفیرج و حرف آخر
از خماسی در تصغیر بیفتد چنانچه در جمع تکسیر و تقلیل کلمتی اگر
باشد که چهارم او حرف مد و لین باشد چو مفتاح مفیتیح و عصفور
عصیفیر قندیل قنیدیل و از مونث سماعی انچه سه حرفی باشد تا
زیاده کنند در تصغیر وی چون شمس و شمیسة و دار و دویرة و
بسیار باشد که حرفهای زیادت از کلمه حذف کنند پس تصغیر
کنند و این تصغیر ترخیم گویند چون ازهر زهیر و حارث حریث
و اما هیل و کمیت و مانند آن موضوع اند بر صورت تصغیر
لیکن تصغیر نه فصل پنجم در نسبت نسبت باز بستن چیزی است
دیگر زیاده کردن یا مشدده بر آخر کلمه چون بلخی و زیدی و
صیقلی و نیاتی و نسبت صناع سه آید یکی انکه عرب وی را نامی
نهاده باشند چون قین اسکاف و دیگر انکه از حرفت
فعال بنا کنند چون قفال و قواس و نبال سیوم آنکه یای
نسبت در آرند چون قلنسی و نعلی و این نسبت در خطها

و مصنوعات مطرد است چون حضرمیة و سماقیة و تغلبیة و مردی
و مشکی و بدانکه در نسبت تغیرات بسیار افتد و آن دو نوع
است شاذ و مطرد شاذ چون افقی و رقبانی و یمانی و مطرد
چون نمر و نمری و عصا و عصوی و عم و عموی و اب
و ابوی و علی و علوی و هر یک را احکام بسیارست و این
کتاب از احتمال نتواند کرد و ازان جهت فروگذاشته شد بدانکه
جمع تکسیر را نسبت نکنند و اگر کنند کلمه را مفرد گردانند پس نسبت کنند
چون رجال و رجلی و بحور و بحری و همچنین جمع سالم مخفف
و مؤنث و ترکیب را مفرد گردانند پس نسبت نمایند چون مسلمان
و مسلمی و مسلمون و مسلمی و حمرة و حمری و حضرموت و حضرمی
ولیکن در تصغیر این کلمات صدر کلمه را تصغیر کنند پس این
علامات سلامت دارند چون مسلمان و مسیلمان و مسلمون و مسیلمون
و حمرة و حمیرة و حضرموت و حضیرموت باب
چهارم در شناختن حروف فصل اول در عدد حروف و آن

بدو گونه است حروف تهجی و حروف معنوی حروف
چون ا و ب و ت و ث الخ و حروف معنوی چون من و
عن و فی و حروف معنوی را یاد کنم در نحو و حروف تهجی را
اینجا پس بدانکه عدد حروف تهجی در سخن عربی و پارسی سی
و هفت است بیست و نه ازان معروف است چون ا ب
ت ث ج ح خ الی آخره پس بدانکه انچه الف
می گویند همزه است و انچه لام الف گویند
لا باید گفت و چون لام میان الف است لام
در اول کلمه زیاده کردند تا الف گفته شود بی حرکت
زیراچه الف ساکن باشد چنانکه پیش ازین گفته شد
است و ازین جمله بیست و یک حرف مشترک است
میان تازی و پارسی و هشت حرف مخصوص است بسخن تازی که
سخن پارسی نباشد و نظام ث ح ص ض ع ط ظ ق است تا صادی که در زبان
پارسی میگویند چون صد و صد سین است ای سد

عین الف ست و قاف کاف و طا تا و حا ها و هشت حروف
چون طلبیدن و طیار
دیگر معروف نیست مخصوص است بسخن پارسی چون پا پلیته پنبه
و جیم چغد و چرم و زا ژاله و اژدها و فا فاره و فرنج و کاف گرز
و گزند و خار خوشی و خوش و واو شور بمعنی تلخ و یا شیر بمعنی اسد
فصل دوم در مخارج آن بست و نه حرف را شش مخرج
است حلق و بن زبان و میان زبان و کرانه زبان و سر
زبان و لب و از حلق شش حرف خیزد ح خ ع غ ه همزه
همزه و این همه را حلقیه گویند و از بن زبان دو حرف خیزد مبعوث
بن کام ق ک آنرا لهویه گویند و از میان زبان
حرف خیزد مبعوث میانه کام ج ش ی آنرا شجریه گویند و شجره
کشادگی باشد و از کرانه زبان دو حرف خیزد مبعوث دندان ض
ل و از سر زبان یازده حرف خیزد مبعوث دندان های پیشین و این را
حافیه گویند و حافه کناره چیز باشد سه از آن ظ ذ ث مبعوث
بن دندانها را نطعیه و این را لثویه گویند و سه از آن ط د ت مبعو

چون عدنک وزن تنگ کلیده بمعنی مردم ابله و نادان و نامطبوع
و عنک بروزن سنگ ناره خرالاغ
برهان
چون پچ و پتفار و پیحاق
فصل
پچ بمعنی سرکش... حیوانات و بمعنی... و دیگر...

سر زبان با سر ثنایای زبرین نطعیه گویند و نطع بر دندان باشد و سه از آن ص س ز

بعوث سر زبان با سر ثنایای زیرین ذلقیه گویند ذلق انه دندان باشد و دو

از آن ف بعوث بن ثنایای زیرین از لب حرف چهارم ف و م ب

باطن لب بن ثنایا و بعوث اطراف ثنایای زبرین حرف با ی و م

ب تعاون دو لب **فصل سوم** در بیان اجناس آن از روی

ذات دوازده است مجهوره و مهموسه و شدیده و رخوه و

متوسطه و مطبقه و منفتحه و مستعلیه و مستفله و ذلاقیه و مصمته و قلقله

مهموسه ده حرف است که آواز او پست آید که مجموع او است

فحثه شخص سکت و باقی مجهوره است و مجموعها ظل قوّ

ربض اذ غزا جند مطیع یعنی نوزده حرف و شدیده

هشت حرف است که آواز او بقوت آید و مجموعه ای

این شد اجدک قطبت یا اجدت طبقک حروف میان شدیده

و رخوه را متوسطه گویند متوسطه پنج حرف است که آواز آن

پست آید و نه بقوت و مجموع آن لم یروعنا او لم یرو عنا لم

وباقی رخوه است و آن سیزده حروف است که مجموع او
حظ بذ غز سفث خص شض ومطبقه چهار حرفست که بگفتن
او زبان در کام نشیند چون ص ض ط ظ وباقی منفتحه است
ومستعلیه هفت حرفست که در گفتن وی سر زبان بسوی
کام رود ص ض ط ظ خ غ ق که مجموع وی این است خص ضغط قظ
ضغط وباقی منسفله است و ذلاقیه شش حرف است ر ب ن
ف ل م که مجموعه وی این باشد مر بنفل وهیچ کلمه رباعی
وخماسی یافته نشود که خالی باشد ازین شش حروف مگر کلمه
چند چون عسجد و عسقد و عسطوس قال الشاعر عصا عسطوس لینها
[illegible] الهاد وباقی مصمته است و قلقله پنج حروف است ط ق
ب ج د که مجموعه وی این است قطب جد و بدانکه صاد و سین و زا
این سه حروف را حروف صفیر گویند و شین را متفشی و را را
مکرر و لام را منحرف و الف را واو و یا را هاوی و میم و نون را حرف غنه گویند
فصل چهارم در بیان اجناس آن از روی تصریف آن

فصل چهارم

نوع است حروف زیاده وآن ده است که مجموعه او سألتمونیها
یا الیوم تنساه چون درکلمه چیزی زیاده کنند ازین حروف باشد
وحروف حذف وآن یازده است مجموعه او هو حی [illegible]
هرجاکه ازکلمه چیزی حذف کنند ازین حروف باشد وحروف
ابدال وآن نیز یازده است انجدت من وطئها هرکجاکه حرفی بحرفی بدل
کنند ازین حروف باشد وحروف قلب وآن حروف علت است
قلب وابدال در معنی یکیست ولیکن بیشتر در حروف علت قلب
گویند ودر حروف صحیح ابدال نامند وحروف ادغام
وآن سیزده حروف است که لام تعریف را در وی ادغام
توان کرد چون التاء والثاء والدال والذال والراء والزاء
والسین والشین والصاد والضاد والطاء والظاء والنون
والله اعلم فصل پنجم در ذکر چیزی از حروف معنوی تا کتاب
ازان خالی نباشد وجمله حروف معنوی از نود بیرون باشد و
آن سه گونه است مبسوط ومقرون ومرکب اما مبسوط

که چیزی از حروف معنوی با وی بهم نکرده باشند چون بن بی والی
و مقرون آنست که دو حرف معنوی بهم کرده باشند و
هر دو باقی باشند چون گان که کاف تشبیه و ان تاکید بهم آمده
است و معنی هر دو یک باقی است و مرکب آنست که دو
حرف بهم آمده باشند و معنی هر دو یک گشته چون لولا
که لو تمنی و لا نافیه بهم آمده است و معنی این هر دو یک گشته

باب پنجم در معنی تصریف تصریف گردانیدن کلمه باشد به پنج
طریق زیادت و حذف و ابدال و قلب و نقل فصل اول
در زیادت فرق میان حرف اصلی و حرف زایده آنست که حرف
زایده در تصریف بیفتد و اصلی نیفتد چون عین لام و میم از
عالم و علیم و معلوم و علم و یعلم و یستعلم و آنچه زیاده باشد چون در
ثلاثی وزن کنند بیفتد و زیاده از جهت هشت چیز باشد
چون کتاب و مجرور و الحاق چون کوثر و تکثیر و عوض چون عده
و تلفظ [illegible] باشد چون الف وصل انصر و اضرب و بیان [illegible]

وسلامت بنا چون ضربنی وانّنی زیادت مصدر چون
استنصر واصدات معنی وآن بسیارست چون فاعل ومفعول وجمع
وتثنیه وجز آن وزیادت در اول ومیانه وآخر باشد چون منزل ومنازل
وجز آن وامهات زوائد حروف علت اند فصل دوم در
حذف حذف از برای سه وجه معنی آید استثقال ضمه وکسره
بر حروف علت چون یدعون ویرمین وجزم چون لم یدع
ولم یرم ونصب چون لن یضربا ولن یضربوا واضافه
چون غلاما زید وضاربو زید وکثرت استعمال چون لم یک ولا ادر
وترخیم چون یا حار وتصغیر چون سفیرج وجمع چون سفارج ونسبت چون
حنفی وترکیب چون عبشمی در عبد شمس واجتماع ساکنین چون
وداع وتخفیف چون بن ولین واکتفا چون جنام ومنام والا
اتی حتی ومتی والی وحذف بر دو گونه است یکی آنکه
موجبی باشد چنانچه در قسمت افعال گفته ایم ودوم آنکه بی
باشد وآن بسیارست اما کلمه چند که مشهورست اینجا یاد کر

شود چون شفة که در اصل شفهة و شاة که در اصل شوهة

بوده است و فم که در اصل فوه بوده است و است که در اصل ستهة و

است و سنة بیک احتمال در اصل سنهة بوده است زیراکه جمع ایشان شفاه و شیاه

و افواه و استاه می آید و تصغیر ایشان شفیهة و شویهة و فویهة

سنیهة همی آید بیک قول اصل سنة سنوة بوده است زیراکه جمع سنوات

می آید و ید که در اصل یدی بوده است و دم که در اصل دمی بوده است بقولی و مو بوده است و

مائة در اصل مئی بوده است زیراکه تثنیه و جمع ایشان یدیان یدی و دمیان و

دماء می آید و فعل از مائة امأیت میگویند و اب در اصل ابو بوده است و

عد عدو و اخ اخو و ابن بنو بوده است زیراکه تثنیه ایشان

ابوان اخوان می آید و جمع ایشان آباء و اخوان و ابناء و مصدر ایشان

ابوة و اخوة و بنوة و عدوة می آید فصل سوم در ابدال و آن

نهادن حرفی بود بجای حرفی و ابدال از برای چهار معنی

آید اول عام چون ارکب معنا و اخشا خف چین از

و ادورو و تجانس صورة حضحین ازدجر و [illegible]

چون در بعضی حروف ابدال در سخن عرب بسیار آمده است قدری
که ازان چاره نیست اینجا گفته آید تای باب افتعال طا گردد
چون فاء کلمه از حروف اطباق باشد چون اصطلح و اضطرب و اطلب
و اظطلم و روا است که تا یا طا ظا گردد یا ظا طا گردد یعنی در اظطلم سه وجه
است اظلم بظا و اطلم بطا و اظطلم بظا و طا و تای افتعال دال گردد
چون فاء کلمه او دال یا ذال باشد چون ازدجر و ادخل و اذکر و روا است
که دال ذال گردد چون اذکر چون فاء کلمه تا باشد تا تا گردد چون اتغر و چون
سین باشد با سین چون اسمع و ابدال سین جایز است
نه واجب و تای تفعل و تفاعل جایز است که بدین حروف بدل
کنند و در آن ادغام شود چون تذکر و اذکر و تدارک و ادارک

فصل چهارم در قلب

قلب بدل کردن حرف علت بود بحرف علت دیگر
چون قال و میزان و یوقن که در اصل قول و موزان
و ییقن بوده است و این نوع در قسمت افعال گفته شده است

فصل پنجم در نقل نقل دو گونه است نقل حرفی از محلی بمحلی چون
جذب و جبذ و ناقه و اینق و قوس و قسی چون یاری و بار و مجال
و در کتب لغت و دیگر اعلی توان گفت و نقل حرکت آن دو گونه است نقل حرکت
از حرفی بحرفی چنانچه در مضاعف و اجوف و تخفیف همزه یاد کرده شده
است چون یرد و یقول و قلح و نقل حرکت از جهتی بجهتی چون قولن
که از اقولن آمده است قلن و بعن که از ابیعن آمده است بعن که بجهت چون
نقل حرکت از فتحه بکسر کنند از جهت امالت و آن آن است که ما قبل یا
را کسر کنند و فتحه چنانکه نعمه و رحمه با الف امالت کنند بسوی
و فتحه ما قبل را بسوی کسره چون عالم و شاعر و حاکم و الف امالت را
شرایط است و نه یا تمام و فتحه ما قبل وی فتحه تمام باشد و نه کسره تمام و
موجب امالت چیزیست که پیش از الف دیا پس از الف
یا چون شیبان و بایع و کسره متقدم یا متاخر چون کتاب و
حساب و عالم و شاعر و الف منقلب از یا چون رمی و بایع و الفی که بدل الف
منقلبه باشد چون حبلی و صغری از آنچه که تثنیه این هر دو حبلیان و صغریان

اول را اماله کنند از برای کسره ما قبل والف دوم را از جهت اماله
اول بدانکه هفت حرف ست که مانع اماله باشد با وجود موجب
اماله و آن را احرف مستعلیه گویند و آن خ و ص و ض و ط و ظ و غ و ق چون
راشد و بارع خالد و ساخط و صالح و فاضل و ضامن و فاضل
و طاهر و حاطل و ظاهر و ناظر و فارغ و غالب و شاغل و قاهر
ناطق و چون بعد الف بفصل یک حرف اماله درین کلمات روا نیست
بدانکه این موانع در فعل مانع اماله نباشد چون طاب و صار و
غزا و صفا و مانند آن زیرا که اماله در فعل غالب ست اماله را
احکام بسیار ست اما درین مختصر بیش ازین نتوان گفت
نسخه تصریف با فصل پنج و سه ابواب یک پنج گنج که
پر از فوائد کثیره و مملو از مسائل عجیبه و غریبه بود در اول
ربیع الآخر مطبع محمدی طبعش مطبوع طبائع کردید

در ملک احمد حسن

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الموصوف بالتصريف المنعوت بالتخفيف الذي انعامه صحيح على العباد غير معتل بعلل طاعات العباد والصلوة على رسوله محمد المضاعف قدره على الانبياء الامجاد وعلى آله واصحابه الذين هم غير مهموز سجاياهم الى يوم التناد اما بعد فقد قال العبد الضعيف الراجي الى رحمة ربه القوي ظهير بن محمود بن مسعود بن

الله اتقاهم وحققنا ماهم بدان

که جمله اسما و افعال بر چهار گونه است

صحیح و مهموز و معتل و مضاعف اما صحیح آن باشد که حرفی

وی حرف علت و همزه نباشد و دو

از یک جنس نباشد چون ضرب و نصر و

مهموز آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی

همزه باشد و آن سه نوع است مهموز فا چون امر و امر و

مهموز عین چون سال و سؤال و مهموز لام چون قرء و قرء

و معتل آن باشد که حرفی از حروف اصلی وی حرف علت

باشد و حروف علت سه است واو و الف و یا که مجموع

وای باشد پس اگر حرف علت در اول کلمه باشد

معتل فا و مثال گویند چون وعد و یسر و اگر درمیان باشد

معتل عین و اجوف گویند چون قال و باع و اگر در آخر

کلمه باشد معتل لام و ناقص گویند چون دعا و رمی

و اگر دو حرف علت در یک کلمه باشد اما هر دو یکجا نباشد

ابر لفیف مفروق گویند چون وشی و وقی واگر ... باشد
لفیف مقرون گویند چون طوی و قوی و مضاعف آن باشد
که از حروف اصلی او دو حرف از یک جنس باشد و آن دو نوع است
یکی ثلاثی که عین و لام وی از یک جنس باشد چون حب
دوم رباعی که فا کلمه و لام اول و عین کلمه و لام ثانی او
از یک جنس باشد چون زلزل و قلقل بدانکه اعلال تغیر
دادن حرف علت بود برای تخفیف چون قال حذف
افکندن حرف علت بود چون قل ابدال داشتن حرفی
بجای حرفی دیگر بود چون راس اسکان افکندن حرکت بود
چون یدعو ادغام در آوردن دو حرف متجانس بود در یکدیگر
... چون مد اصول همزه هر همزه منفرده که ساکن باشد
در اسم یا در فعل روا باشد که ویرا بدل کنند بحرف علتی که
مناسب حرکت ماقبل همزه باشد و اگر متحرک باشد
بدل کنند بحرف علت مناسب حرف ماقبل الف را اگر
ماقبل همزه واو و یا یای ساکن مد زائد باشد یا یای

سوال بیان اعلال ... جواب عموم و خصوص
من وجه است یعنی گاهی هر دو جمع می‌شوند چنانچه در
قال و در بعضی جا اعلال یافته می‌شود ... چنانچه در یقول و در بعضی جا
... اعلال چنانچه در ... سوال بیان اعلال و ابدال چه فرق است
جواب عموم و خصوص ... یعنی در بعضی جا هر دو جمع می‌شوند چنانچه در قال و در بعضی جا اعلال یافته
... در بعضی جا ابدال یافته می‌شود ... سوال بیان اسکان و اعلال چه فرق است
... جواب ... بیان ... و در بعضی جا اعلال ... اسکان چنانچه ...
سوال بیان حذف و ابدال چه فرق است جواب ...
سوال بیان اسکان و حذف چه فرق است جواب ...
سوال بیان ... و ادغام چه فرق است جواب ... یعنی گاهی هر دو جمع می‌شوند چنانچه در ...
سوال بیان تخفیف همزه و اعلال چه فرق است ...
جواب عموم و خصوص من وجه یعنی گاهی هر دو جمع می‌شوند چنانچه ... و گاهی تخفیف همزه یافته می‌شود نه اعلال چنانچه در ...
... چه فرق است جواب مباینت است یعنی گاهی هر دو جمع نمی‌شوند چنانچه در ...
۱۲ شرح سراج الدین

حواشی متعلق صفحه پنجم

۵

[illegible]

می آید و او را با الف مشارکت بود باعتبار بودن هردو علامت در تثنیه و جمع لهذا در صورت همزه دوم را با واو بدل کردند ۱۲ شرح

[illegible]

یافته می شود پس همزه و همزه را بطریق وجوب چرا حذف کردند جواب داد که حذف همزه در اینجا بر خلاف قیاس است ۱۲ شرح

[illegible]

تصغیر ابدال کنند برای تخفیف چون راس و ذیب و بوس و
مقروء و خطیئة و افیئس اگر دو همزه در یک کلمه بهم آیند و همزه
دوم ساکن باشد واجبست ابدال همزه دوم بحرف
علتی که مناسب حرکت همزه اول باشد برای تخفیف
چون امن و اومن و ایمانا و اگر همزه دوم متحرک باشد
واجب بود ابدال او بیا اگر ماقبل همزه مکسور یا همزه خود
مکسور باشد و بواو در غیر این چون جاء و ائمة و اوادم
وحکم همزه مفتوح در باب ابدال حکم همزه ساکنست اگر
ماقبل همزه مکسور یا مضموم باشد چون میر و جون او لا
و هر همزه که متحرک باشد و ماقبل او ساکن روا باشد که حرکت
همزه نقل کنند و باقبل او دهند اگر سکون ماقبل همزه لازم باشد
همزه را حذف کنند برای تخفیف چون یسل و یری خاء و
در یرمی و یری و اخوات ایشان و در کل و خذ حذف
واجبست برخلاف قیاس و در مر جایزست برخلاف
قیاس و در اکرم که در اصل ءاکرم بوده بست همزه دوم

مثله آمیز رشد از آن دو همزه که ثانی ... باشد که حکم او در سابق گذشت

حذف کرده شد بر خلاف قیاس برای تخفیف و واو خواست

اورا چون تکرم و باشد او را حمل کرده شد بر اکرم

اصول فعل هر واو ساکن که میان یا و کسره تحقیقی

یا تقدیری افتد و حرکت یا مخالف واو باشد آن

واو بیفتد چون یعد و یهب که در اصل یوعد و

یوهب بوده است بعد در یهب باعتبار حرف حلقی

ها را فتحه دادند و حرف حلق را فتحه علت مجوزه است

نه موجبه پس فتحه در یعد لازم نیاید و واو از خواست

او چون تعد و اعد و نعد نیز افتد و از مصدر و چون عدة که در اصل

وعد بوده است واو حذف کرده شد برای تخفیف بعده

عین را کسره دادند و عوض واو تا در آخر آوردند

عدة شد هر واوی که ساکن غیر مدغم باشد و ما قبل او

مکسور آن واو یا گردد برای تخفیف چون میزان که در

اصل موزان بوده است و در او عد و او را حذف

کرده ندا از جهت موافقت باب برا که در حذف تخفیف

زیاده

را وجهست از قلب واو بیا مر یائیکه ساکن غیر مدغم
باشد و ماقبل او مضموم آن واو یا شود چون موقن
که در اصل میقن بوده است مر واو و یای اصلی که متصل
بتای افتعال افتد تا شود و تا در تا مدغم گردد چون اتقد
واتسر که در اصل اوتقد وایتسر بوده است و در یاتقد
واو را تا نکردند زیرا چه قرب تای افتعال قلب واو بتا
تقاضا می کند و کسره ماقبل در معرض زوال است
احتمال سقوط همزه وصل پس معارض نگردد مر قرب تای
افتعال را هر جا که دو واو در اول کلمه جمع شود و هر دو
متحرک باشد واجب بود ابدال واو اول بهمزه چون
اواصل اگر یک واو در اول کلمه مضموم باشد یا
باشد ابدال او بهمزه چون اجوه و اشاح و در واو
نیز قلب آمده است در بعضی مواضع بر خلاف قیاس
احد و اناة و هر الفی که ماقبل او مضموم باشد واو شود
چون ضوریب و اگر مکسور باشد یا شود چون محاریب

و یا که متحرک باشد بحرکت لازم و ماقبل او مفتوح باشد
بفتحهٔ لازم و کلمه از القیاس مفرد اسمین باشد و بر وزن
فَعَلان و فَعَلی نباشد و لام کلمه حرف علت نباشد و در
معنی آن واو و یا که تصحیح وی واجب است نباشد و در آن
کلمه تعلیلی دیگر از جنس وی نیفتاده باشد واجب بود
ابدال آن واو و یا بالف برای تخفیف چون قَالَ و بَاعَ
و دَعَا و رَمَی و اگر با وجود این شرائط تصحیح کنند شاذ
بود چون قَوَد و غَیَب و خَوَنَة و حَوَکَة بخلاف دَعَوا و رَمَیا
و دَوَرَان و هَیَجَان و صَوَری و حَیَدَی و عَوِر و صَیِد و
طُوبی و قُوِی هر ماضی معتل العین که مفتوح العین باشد
و ضمیر مرفوع بارز متحرک بدو متصل شود اگر واوی باشد
نقل کنند بضم و اگر یایی باشد نقل کنند بکسر و حرکت واو و
یا نقل کنند و بماقبل دهند بعد از الف حرکت ماقبل تا بضم
دلالت کند بر واو و کسره بر یا نزدیک حذف واو
برای اعتبار اجتماع ساکنین چون قُلتُ و بِعتُ بخلاف

ثلث زیراکه اصل دلالت بر باب است این در قُلت و
بِعت ممکن نیست از سبب فتحهٔ فا و عین و در طُلت و بِعت
هر دو دلالت موجود است هر واو که در مصدر بود و در
فعل او تعلیل شده باشد و ماقبل او مکسور باشد یا شود چون
قام قیاما بخلاف قاوم قواما هر واوی که در واحد ان
ساکن باشد و بعد او الف جمع افتد و ماقبل او مکسور باشد
یا شود چون روض و ریاض و حوض و حیاض هر واو
و یا که در مستقبل و مانند آن متحرک بود و ماقبل وی ساکن
باشد بسکون غیر لازم روا باشد که حرکت آن واو و یا را نقل
کرده بماقبل دهند برای موافقت ماضی چون یقول و
یبیع و مقول و مبیع و اگر حرکت فتحه بود آن واو و یا را
بدل کنند بالف اگر آن واو و یا ملاقی ساکن نباشد تحقیقا
یا تقدیرا و لام کلمه حرف علت نباشد و زیادت مشترک
میان اسم و فعل در اول کلمه نباشد و کلمه برای تعجب نباشد
چون یقال و یباع بخلاف مقوال و مقول و اقوی و

ابیض و اقول فی تا اقوله و اگر با وجود این شرائط تصحیح
کنند شاذ بود چون استحوذ و عین کلمه مصدر باب افعال
و استفعال قلب کرده شود بالف برای موافقت ماضی
و حذف کرده شود از جهت اجتماع ساکنین و تا در آخر
عوض داده شود چون اقامة و استقامة هر واو و یا
که متحرک باشد و ماقبل او ساکن حرکت بر آن واو و یا
دشوار ندارند زیرا که حکم آن واو و یا حکم حرف صحیح است
چون دلو و ظبی و اگر ماقبل واو و یا متحرک بود بضمه یا
بکسره ضمه و کسره بر آن واو و یا دشوار داشته
ساکن کنند برای تخفیف چون قیل و بیع و یدعو و یرمی
هر واو و یا که بعد الف اسم فاعل افتد و در فعل تعلیل
شده باشد بدل کرده شود بهمزه باعتبار اعلال فعل
چون قائل و بائع بخلاف عاور و صاید هر واو و یا
که در طرف افتد یا در حکم طرف نزدیک اتصال حرف
که زاید بود و پیش از وی الف زاید باشد همزه کرده

چون

چون کسائر و رداء و عداءة و شقاوة هر مده زائده
که بعد الف جمع افتد همزه شود چون صحائف و عجائز و
رسائل بخلاف معایش و معاون و همزه مصائب خلاف
قیاس است هر واو که در طرف افتد یا در حکم طرف وقتی که
متصل شود بکلمه چیزی که اتصال او لازم نباشد چون الف
ضمیر و تای تانیث و ماقبل او مکسور باشد آن واو یا شود
چون دعی و دعیا و داعیة هر واو که در کلمه ثالث باشد
چون رابع گردد یا زیاده از رابع و حرکت ماقبل مخالف
واو باشد یا شود چون اغلیت و استعلیت هر حرف
علت که در آخر کلمه ساکن باشد در حال جزم و وقف
ساقط شود علامة للسکون چون لم یدع و لم یرم و
ادع وارم هر جا که اجتماع ساکنین شود اگر اول حرف
مده زائد یا غیر مده باشد و مده حرف علت ساکن
که حرکت ماقبل او موافق او باشد و دوم مدغم فیه باشد
در یک کلمه حذف نکنند و این اجتماع ساکنین روا باشد

چون رَدّ ووُدّ وجوّ ودابّة ووجُوَیصّة وهمچنین در حال وقف چون زیدٌ وعمرٌو وبکرٌ، مده حذف کرده شود چون لیغزوا الجیش و قولی الحق وغیر مده را حرکت داده شود چون اخشوا الله واخشیِ الله اگر دو حرف صحیح ساکن در دو کلمه باشد اول را حرکت دهند چون اذهبِ اذهب واگر در یک کلمه باشد دوم را حرکت فتحه دهند باعتبار خفت یا کسره از جهت انکه اصل است در تحریک ساکن و ضمه از جهت متابعت ماقبل اگر ماقبل او مضموم هم بود چون مُدَّ و مُدِّ و مُدُّ هرجاکه واو و یا بهم آیند واول ایشان ساکن باشد و بدل از چیزی نباشد و مجهول بر جمع تفسیر نباشد و کلمه از التباس امین باشد واورا یا کنند و یا را در یا ادغام کنند برای تخفیف و ماقبل او را کسره دهند اگر مضموم باشد چون مرمیّ اصول مضاعف هرجاکه دو حرف صحیح از یک جنس یا از یک مخرج یا از دو مخرج متقارب بهم آیند و کلمه ملحق برباعی نباشد واز التباس امین باشد

وحرف دوم متحرک باشد اگر اول ساکن بود و دردوم ادغام
کنند اگر متحرک باشد ساکن کنند اگر ماقبل او ساکن نباشد و حرکت
را نقل کرده بماقبل دهند اگر ماقبل ساکن باشد بسکون غیر لازم
پس ادغام کنند مگر در مثل تنزل و تباعد چون یمد و عددت و لبثت که در اصل
عددت و لبثت بوده است هر جا که حرکت حرف دوم واجب است ادغام
هم واجب است چون مدّ و هر جا که حرکت حرف دوم جایز است
ادغام نیز جایز است چون لم یمدّ هر جا که حرکت حرف دوم ممتنع
است ادغام نیز ممتنع است چون مددن و در دو کلمه حرف صحیح
اگر ماقبل اول ساکن باشد چنانچه قرم مالک و یا دو همزه باشد
چنانچه قد جاء اشراطها یا اول مده باشد چنانچه فی یوم و یا اول
های سکته باشد چنانچه مالیه هلک یا اول مدغم فیه باشد چنانچه
رب بکر پس ادغام ممتنع بود و در بعضی از کلمات مضاعف قلب
آمده است چون تقضی البازی و در بعضی حذف آمده است چون
ظلت و مست بر خلاف قیاس هر جا که دو تا در اول کلمه جمع شوند
روا باشد که یکی را حذف کنند برای تخفیف چون تنزل و تناهی

جدول تصحیح اغلاط پنج گنج

سطر	غلط	صحیح
حاشیه متعلق ۱۲ پس بغرب الخ	[illegible]	صنوبرت
〃	چون	[illegible]
حاشیه متعلق ۸ قال	بدل کرد	بدل
حاشیه ۱۴ پس احتراز شد	ازمثل صرف	ازمثل یحیی
حاشیه پس السطور ۲	مثل دول	مثل ددن
۳	فرّ و عزّ	قرّ و علا
۵	دبذب	ذبذب
۷	یسال	یسأل
۱۰	کرد	گردد
۱۱	عصی هدی	عصا و هدی
حاشیه مصدر بدانکه در این قاعده الخ	ابیض او و ابیض ...	ابیض او ... امین و تبیین
۱۱	خفنان	خفنان
حاشیه الخنیز	اگر تا مکسور باشد	اگر تا مکسور باشد مکسور باشد
حاشیه تدعین متعلق ۳	ساکنین	ساکنین شد
۴	تدعوا	تدعو
حاشیه لیدعن متعلق	همچنین لتدعن و لتدعن	همچنین لتدعن لتدعن بانقل حرکت
۸	لاتدعون	لایدعون
۳	لتدعین	لتدعین
۵	لاتدعیان	لاتدعیان
۱۳	بسبب	وبسبب
۱۴	موقی	موقّی
۵	تذنبا	تذنبه
۷	تذبین	تذبین
۱۰	بانون خفیفه	بانون ثقیله
〃	بانون خفیفه	بانون ثقیله
۵	لاتذبذبن	لاتذبذبید
۵	لایذبن	لایذبن
۱۳	لایذبنان	لایذبنان

صفحه	سطر	غلط	صحیح
	بین الصدره		جمع داعیه
	۴	جمع واصل حقیقه	جمع واصله حقیقه
۷۲	حاشیه متعلق ۶	[illegible]	[illegible] شد
۷۳	۲	میاند	ببعض آید
〃	۳	ورومتوم	[illegible]
۷۴	۸	وجهای فرو شد وقت	دو وقت
〃	۱۱	سفر	و سفر
۷۵	۱۴	فعل	و افعل
۷۷	۱۳	قرطعب	چون قرطعب
۸۷	۳	چون	چون
۹۰	در حاشیه متعلک	نارة خر الانغ	نعرة خر الانغ
〃	۹	منهوسبه	لمهوبه
۹۱	۵	آن	و آن
〃	حاشیه متعلق ۹	حفیه نام زنان	خصفه
۹۵	حاشیه متعلق ۱۱	دبرا و دراعه	و سباعه و دراعه
〃	〃	در میان واو و یا و تنوین واو و یا	در میان یا و تنوین یا را

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۲۰	۳	العباد	العبّاد
〃	متعلق سجایا	بدل کر	... کردند
〃	حاشیه متعلق ۶ التنادی	تنادی	
۳	حاشیه متعلق ۲ صحیح	ازجهت مستقل	ازجهت اشتمال
〃	〃	ازجهت استقلال	ازجهت اشتمال
	۲	ان واو یا	ان یا واو

تمام شد ... احمد حسن ...